

توتالیتر (و توتالیتریزم) (Totaliterisme).

در لغت به معنای «جامع» و «فراگیر» است و به عنوان صفت بسر رژیم‌های سیاسی ای اطلاق می‌شود که دارای این مشخصات باشند: نظارت دولت بر کلیه شئون فعالیت اقتصادی و اجتماعی و انحصار قدرت سیاسی در دست يك حزب حاکم و حذف کلیه اشکال نظارت دموکراتیک جامعه (و غالباً در داخل خود حزب نیز) و توسل به ترور برای سرکوبی هر نوع مخالفت و تساط یک فرد در رأس حزب و دولت و تلاش برای شکل دادن به جامعه بر اساس ایدئولوژی حزبی و تجهیز مجموع قوای جامعه در راه هدف‌های حزب و دولت و از میان بردن استقلال فرد. در دولت توتالیتر حدود قانونی‌ای برای مداخلات دولت در حیات جامعه موجود نیست و دولت بایکسان کردن تعلیم و تربیت (و حتی نظارت بر فعالیت‌های ادبی و هنری) و در دست گرفتن تمام وسایل ارتباط عمومی و تبلیغ، مجموع قوای جامعه را در خدمت می‌گیرد و هدایت می‌کند. دولت توتالیتر وجود گروه‌ها یا افرادی را که بخواهند از حوزه قضاوت و نظارت آن خارج باشند یا در جهت هدف‌هایش وظیفه معینی نداشته باشند، تحمل نمی‌کند. البته حدود نظارت دولت نمی‌تواند مطلق باشد و توتالیتریزم اساساً مفهومی نسبی است.

دولت‌های توتالیتر را غالباً جنبش‌های اجتماعی ضد دموکراتیکی به وجود می‌آورند که در ابتدا به صورت حزب در داخل یک سیستم دموکراتیک متشکل می‌شوند و پس از به قدرت رسیدن دموکراسی را برمی‌اندازند. بارزترین نمونه این نوع جنبش اجتماعی و حزبی حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان به رهبری هیتلر بود که پس از به قدرت رسیدن از راه دموکراسی، آن را برانداخت.

ایتالیای فاشیست و آلمان نازی مهمترین نمونه‌های حکومت توتالیتر هستند. غالباً اتحاد شوروی و کشورهای کمونیست را نیز در این شمار می‌آورند. اما تفاوت‌های اساسی میان این دو سیستم موجود است و آن اینکه

اگر چه در شوروی، به خصوص در دوره استالین، روش‌های تروریستی و حکومت مطلقه فردی به شدت وجود داشت، ولی کمونیزم از نظر بنیاد ایدئولوژیک اساساً دموکراتیک است و ضدیت آن با دموکراسی بورژوازی از جهت محدودیت دامنه آن به حقوق سیاسی است، ولی نازیزم و فاشیسم از نظر بنیاد ایدئولوژیک اساساً ضد دموکراسی و هوادار حکومت «الیت» هستند و بنابراین مداومت سلطه پلیسی جزء ذاتی حکومت‌های فاشیستی است و در حکومت‌های کمونیست می‌توان آن را عرضی دانست.

جمهوری (Republic)

نوعی حکومت که در آن جانشینی رئیس کشور موروثی نیست و مدت ریاست غالباً محدود است و انتخاب بارای مستقیم یا غیرمستقیم مردم انجام می‌شود. جمهوری از نظر مفهوم کلمه غالباً متضمن درجاتی از دموکراسی نیز هست، اما در عین حال بر بسیاری از دیکتاتورهای غیر سلطنتی نیز اطلاق می‌شود و در این وجه صرفاً به معنای «غیر سلطنتی» است.

در سنت سیاسی غرب، قبل از انقلاب آمریکا و فرانسه، جمهوری بر هر حکومتی اطلاق می‌شد که منافع و رفاه کلی مردم را در نظر داشت و در این معنی حکومت‌های سلطنتی و آریستوکراسی رانیز در برمی گرفت و حتی دولت‌هایی را که در آنها آزادی سیاسی محدود بود اما حکومت رفاه مردم را در نظر داشت. از اینرو، ژان بودن J. Bodin، مؤثرترین تفکر سیاسی قرن شانزدهم، در کتاب «جمهوری» از سلطنت، آریستوکراسی، و دولت مردم بحث می‌کند. از زمان انقلاب آمریکا و فرانسه جمهوری «معنای دولت آزاد قانونی که در آن حقوق مدنی و آزادی‌های تضمین شده فردی وجود داشته باشد، گرفت و «جمهوریخواهی» مفهوم احساساتی ضد استبداد سلطنتی داشت و رادیکال‌های افراطی، مانند ژاکوبین‌ها، آن را به کار می‌بردند. اما پس از استقرار دموکراسی در بسیاری از حکومت‌های سلطنتی، جمهوریخواهی معنای

رادیکال خود را از دست داد، زیرا حکومت‌های سلطنتی امروز نیز نظراً
منشاء قدرت خود را اراده مردم می‌دانند، نه اراده الهی.

بعضی از محافظه‌کاران امریکایی جمهوری را به معنای حکومت
مشروطه، حکومت قانون و قانونی بودن حکومت به کار می‌برند، در مقابل
دموکراسی به معنای حکومت غوغا (mob) و پنجاه و یک درصد آراء، از
جمله بعضی تأکید می‌کنند که رژیم ایالات متحده امریکا یک جمهوری است
نه یک دموکراسی.

جمهوری‌های جدید را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: ۱-
جمهوری‌های دموکراتیک غربی که ریشه‌های تاریخی‌شان به انقلاب‌های
قرن هیجدهم و نوزدهم می‌رسد (فرانسه و ایالات متحده) یا کشورهایی که این
منت را بعداً کسب کرده‌اند (ایتالیا، آلمان غربی). در این کشورها جمهوری
با دموکراسی همراه است. درجه دموکراسی در این کشورها با کشورهای
سلطنتی مشروطه اروپای غربی مانند کشورهای اسکاندیناوی، انگلستان،
و هلند اساساً فرقی ندارد ۲- دولت‌هایی که رسماً جمهوری هستند اما عملاً
رژیم‌های نظامی و پلیسی بر آنها حکومت می‌کنند؛ مانند اکثر کشورهای
امریکای مرکزی و جنوبی و پرتغال و اسپانیا ۳- جمهوری‌های دموکراتیک
توده‌ای که در اروپا و آسیای شرقی حاکم هستند. در این کشورها عنوان
رسمی حکومت «دیکتاتوری پرولتاریا» است.

جنبش آزادبخش ملی و همزیستی مسالمت‌آمیز

استراتژی احزاب کمونیست و کارگری در مورد جنگ آن است که
حتی در دوران کنونی یعنی با وجود آنکه امپریالیسم هنوز ازین نرفته و
هنوز نیرومند است جامعه بشری را از بلیه یک جنگ جهانی جدید برهانند و
به عبارت دیگر اجازه ندهند که حل تضادها و اختلافات از طریق توسل به
جنگ جهانی صورت گیرد یا به دیگر سخن اصول همزیستی مسالمت‌آمیز
را به کشورهای سرمایه‌داری تحمیل نمایند. از جانب دیگر خلق‌هایی هستند

که هنوز استقلال میامی خود را به دست نیاورده‌اند و بسیار دیگر خلق‌ها هستند که از استقلال اقتصادی نصیبی ندارند و مسئله اصلی جامعه آنها ریشه کن کردن نفوذ امپریالیسم و سلطه انحصارات بیگانه و سرنگون کردن حکام دست نشانده و دنباله روی امپریالیست‌هاست. در تمام این کشورهاست که جنبش عظیم و جوشان آزادیبخش ملی - یکی از سه جریان عمده ضد امپریالیستی دوران معاصر - در کار پیکار است. در مورد رابطه این جنبش با سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز در سالیان اخیر سفسطه‌های چپ‌نمایانه بسیار صورت می‌گیرد. انقلابی نمایان ظاهر صلاحی پیدا شده‌اند که ادعای کنند چه از نظر تئوریک و چه از نظر علمی بین سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و جنبش‌رهایی بخش ملی تضاد موجود است؛ ادعا می‌کنند که مخالفین يك جنگ جهانی گویا با مبارزه ملل در راه استقلال و آزادی مخالفند. آنها مبارزه در راه همزیستی مسالمت‌آمیز را عملی غیرانقلابی و حتی همدمتی با سرمایه‌داری به قلم می‌دهند. این يك سفسطه عامیانه و مودبانه است که با درک تضادهای واقعی جهان امروز و تشخیص نیروهای ضد - امپریالیستی و شیوه و سیاست امپریالیست‌ها بی‌پایگی آن به آسانی معلوم می‌شود.

همزیستی مسالمت‌آمیز مربوط است به نحوه مناسبات بین کشورهای که دول آنها دارای سیستم‌های اجتماعی و سیاسی مختلف هستند؛ به معنای آن است که اسلحه تجاوز و توسل به جنگ از جنگ امپریالیست‌ها بدرآورده شود و نقشه‌های استراتژیک آنها عقیم گذاشته شود. برخلاف ادعای مدعیان چپ‌نما مبارزه در راه همزیستی مسالمت‌آمیز از همان آغاز تشکیل نخستین دولت سوسیالیستی شروع شد و نخستین منشوری که نین به نام حکومت شوراهای امضاء کرد منشور معروف صلح بود که حاوی اصول سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز است. یادآوری این نکته مهم تاریخی بی‌فایده نیست که در مقابل سیاست‌نپنی استقرار مناسبات عادی صلح‌آمیز بین دول دارای سیستم‌های اجتماعی مختلف، در آن هنگام، دول امپریالیستی سیاست مداخله و لشکر کشی

ضد انقلابی را به کار بردند و این تنها پس از شکست مداخله دول ۱۴ گانه امپریالیستی بود که آنها مجبور شدند به نوعی همزیستی مسالمت آمیز تن در دهند و دولت شوروی را به رسمیت بشناسند و با آن رابطه برقرار کنند و قراردادهای مختلف امضاء نمایند. این یک پیروزی سوسیالیسم بود. و امروز هم تحمیل این سیاست به امپریالیسم که هرگز ماهیت جنگ طلبانه و تجاوز کارانه خود را از دست نداده چیزی جز یک پیروزی نیروهای مترقی و ضد امپریالیستی در نتیجه مبارزه ای مداوم و پیگیر نیست. به عبارت دیگر همزیستی مسالمت آمیز تنها و تنها ثمره مبارزه طبقاتی در مقیاس بین المللی علیه امپریالیسم و در زمینه روابط بین دول است. کمونیست ها همیشه این مفهوم همزیستی مسالمت آمیز را خاطر نشان می سازند و این مبارزه، مبارزه برای تحمیل اصول همزیستی مسالمت آمیز، هرگز با پیکار خنق ها به خاطر استقلال و آزادی مغایر نیست؛ بلکه برعکس دست در دست آن، علیه امپریالیسم متوجه است و جز اینهم نمی تواند مفهومی داشته باشد. همزیستی مسالمت آمیز امکانات مناسبی را هم برای توسعه مبارزه طبقاتی در کشورهای امپریالیستی و هم برای نهضت آزادیبخش ملی در کشورهای مستعمره و وابسته ایجاد می نماید و به نوبه خود موفقیت ها و پیروزی های مبارزه آزادیبخش ملی به تحکیم اصل همزیستی مسالمت آمیز کمک می کند. اینست رابطه دیالکتیکی بین نهضت آزادیبخش ملی و سیاست همزیستی مسالمت آمیز. احترام به اصول اساسی همزیستی مسالمت آمیز، برای کشورهای نوحاسته ملی، به معنای احترام کامل به حق حاکمیت آنها است. استعمار و ستم ملی به هر شکلی که باشد با اصول همزیستی مسالمت آمیز مابینت دارد و به معنای تجاوز و تعرض مستمر به حقوق ملل است. بنابراین مبارزه ملتی که برای آزادی خود قیام کرده است مبارزه ای عادلانه بوده و در این مبارزه از هر وسیله ای که این ملت صلاح بداند می تواند استفاده کند. جنگ عادلانه خلق ویتنام اکنون به همه جهانیان نشان می دهد که اجرای سیاست لنینی همزیستی مسالمت آمیز از طرف کشورهای سوسیالیستی به هیچ وجه مانع آن نیست که این کشورها با

تمام قوا و به همه اشکال از خلق ویتنام دفاع کنند و به وی کمک همه جانبه نمایند. سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز مغایر با جنبش آزادی‌بخش ملی نیست، برعکس همبستگی و عمل مشترک کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های انقلابی ملی و نهضت‌کارگری کشورهای سرمایه‌داری (سه نیروی عمده انقلابی عصر ما) برای جلوگیری از یک جنگ جهانی که بهترین شرایط را برای لگام‌زدن بر امپریالیست‌ها و موفقیت نهضت‌های استقلال طلبانه و آزادی‌جویانه ملی فراهم می‌سازد. آیا باید این نکته را هم تکرار کرد که یک جنگ جهانی که مسلمان‌جنگی هسته‌ای خواهد بود زیان‌های عظیم و پیش‌بینی‌ناپذیری به تمدن انسانی وارد خواهد ساخت که برای جبران آن زمان‌های طولانی ضرور است. همزیستی مسالمت‌آمیز به معنای حفظ وضع سیاسی موجود و حفظ مناسبات اجتماعی موجود در کشورهای سرمایه‌داری، به معنای حفظ استعمار و نو-استعمار و یاهر نوع عقب‌نشینی و گذشت ایدئولوژیک و طبقاتی نیست، برعکس کمکی است به گسترش مبارزه طبقاتی در مقیاس ملی و بین‌المللی، مانعی است بر سر راه کوشش امپریالیسم به رفع تضادهای درونی خویش از طریق تشدید وخامت و ایجاد کانون‌های خطر جنگ؛ در یک کلمه در زمینه مبارزه طبقاتی در جوامع سرمایه‌داری و در زمینه مبارزه ایدئولوژیک همزیستی وجود ندارد و ممکن نیست.

همزیستی مسالمت‌آمیز یعنی رعایت اصول حق‌حاکمیت، برابری حقوق، مصونیت و تمامیت ارضی هر کشور بزرگ یا کوچک، عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها، احترام به حق کلیه خلق‌ها در انتخاب آزاد نظام اجتماعی - اقتصادی و سیاسی خویش، حل و فصل مسایل بین‌المللی حل نشده از طریق سیاسی و به وسیله مذاکرات. سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با حق خلق‌ها در انتخاب راه مبارزه‌ای که برای رهایی خویش لازم می‌شمرند اعم از اینکه مسلحانه یا غیر مسلحانه باشد تباین ندارد و نیز ابداً به معنای پشتیبانی از رژیم‌های ارتجاعی نیست. همزیستی مسالمت‌آمیز مبارزه‌ای است عظیم که در آن هر سه نیروی عمده ضد امپریالیستی جهان معاصر

جنگ

جنگ یعنی مبارزه‌ای مسلحانه بین کشورها یا بین طبقات که به خاطر اجرای هدف‌های سیاسی و اقتصادی صورت می‌گیرد. جنگ يك هدیة اجتماعی تاویخی است، یعنی در جامعه بشری در مرحله معینی از تکامل تاریخ بوجود آمد و وابسته به شرایط گذرای حیات اجتماعی بوده و در مرحله معینی از تکامل تاریخ، از حیات بشری حذف می‌گردد. از نظر تاریخی لزوم ایجاد نخستین دسته‌های مسلح یا ارتش همزمان با پیدایش مالکیت فردی و پیدایش طبقات و دولت پدیدگشت و از آن هنگام در جوامع منقسم به طبقات، جنگ به طور عمده به وسیله‌ای برای تحکیم تسلط طبقات استثمار و اشغال سرزمین‌های غیر و سیطره جویى بر سایر خلق‌ها بدل شد.

در عصر کنونی سرچشمه اساسی جنگ‌ها نظام سرمایه‌داری و تضادهای آن است که در مرحله امپریالیسم به منتهای حدت خود می‌رسند. لنین بر اساس تجزیه و تحلیل تاریخ جنگ‌ها و به ویژه جنگ‌های دوران امپریالیسم، جنگ‌ها را به طور علمی طبقه‌بندی کرده و انواع آن را تعیین کرد. تئوری مارکسیستی-لنینیستی درباره جنگ نشان می‌دهد که دو نوع اساسی جنگ وجود دارد: جنگ عادلانه و جنگ غیرعادلانه.

جنگ عادلانه جنگی است که به خاطر اشغال سرزمین‌های دیگران و تسلط بر ملل دیگر صورت نمی‌گیرد، بلکه جنگی است آزادیبخش به خاطر دفاع از میهن و دست آوردهای زحمتکشانش، علیه استثمارگران و استیلگران، علیه اشغالگران و متجاوزان خارجی، علیه بندگی استعماری یا یوغ طبقات بهره‌کش.

جنگ غیرعادلانه جنگی است تجاوزکارانه برای برده کردن سایر خلق‌های ملل، برای سرکوب زحمتکشانش، برای توسعه طلبی. به عنوان مثال هم‌اکنون در ویتنام جنگی عظیم جریان دارد. در این جنگ يك سوا امپریالیست‌های

امریکایی و نوکران محلی آنها قرار دارند و در سوی دیگر خلق ویتنام . جنگی که امریکا انجام می دهد جنگی است تجاوزکارانه و اسارت آور. جنگی که خلق ویتنام با آن همه قهرمانی انجام می دهد جنگی است عادلانه به خاطر کسب استقلال و آزادی و وحدت ملی. اخیراً این جنگ به جنگ عادلانه تمام خلق های هند و چین بدل شده است . به همین جهت است که هر فرد شرافتمند با تجاوز امریکا که با وحشیگری های بی سابقه می خواهد نظم استعماری و آزادی کش خود را مستقر سازد مخالف است و در مقابل از جان و دل با ملت قهرمان ویتنام که می خواهد در میهن خود آزاد و مستقل زندگی کند ابراز همبستگی می کند. مارکسیسم - لنینیسم مخالف جنگ غیر عادلانه تجاوزکارانه و مدافع جنگ عادلانه و توده ای است.

یکی از انواع جنگ های عادلانه جنگ های پارتیزانی خلقی است که عبارتست از جنگ دستجات مسلح نامنظم خلقی در پشت جبهه دشمن، در قلب نواحی تحت اشغال - جنگی است که توده های مردم با استفاده از اشکال مختلف مبارزه انجام می دهند. البته این شکل تازگی ندارد. جنگ پارتیزانی خلق اسپانیا علیه اشغالگران فرانسوی در زمان ناپلئون در ۱۶ سال پیش، جنگ مردم روسیه در زمان حمله ناپلئون در همان موقع، جنگ میهن پرستان ایتالیایی به فرماندهی گاریبالدی در ۱۲۰ سال پیش، جنگ فرانسویان علیه اشغالگران آلمانی در ۹۰ سال پیش از نمونه های جنگ پارتیزانی به شمار می رود. همچنین است مبارزه مسلحانه دستجات پارتیزانی هنگام جنگ داخلی و جنگ دوم جهانی در اتحاد شوروی و طی همین جنگ جهانگیر دوم در فرانسه و ایتالیا و یوگوسلاوی و لهستان و بلغارستان و چکسلواکی و یونان و چین و کره و ویتنام و فیلیپین و غیره از این قبیل است.

هم اکنون جبهه ملی آزادیبخش ویتنام جنوبی از شکل جنگ پارتیزانی نیز در کنار واحدهای منظم ارتش آزادیبخش به طور وسیع و مؤثر استفاده می کند .

در این بحث پیرامون مسئله جنگ باید مطلب دیگری را نیز روشن

کرد و آن مبارزه برای صلح و جلوگیری از جنگ تجاوز کارانه امپریالیستی است. گفتیم که سرچشمه اساسی جنگ‌ها نظام سرمایه‌داری است؛ ولی این بدان معنا نیست که تا هنگامی که در تمام کشورها سوسیالیسم به پیروزی کامل و قطعی نرسیده بروز جنگ دارای خصالت ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر است و امکانی برای جلوگیری از آن وجود ندارد و بنابراین باید دست روی دست گذاشت و در مقابل خطر يك فاجعه جهانی اقدامی نکرد. اکنون آنچنان قوای اجتماعی و سیاسی پدید آمده که دارای چنان قدرت و وسایلی هستند که بتوانند جلو بروز جنگ را از جانب امپریالیست‌ها بگیرند. در اعلامیه ۸۱ حزب کمونیست و کارگری در سال ۱۹۶۰ گفته می‌شود:

زمانی فرارسیده است که می‌توان کوشش تجاوز کاران امپریالیستی را برای آغاز جنگ جهانی عظیم گذاشت.

در جلسه مشورتی استراتژی این احزاب در مورد جنگ چنین تعیین شده که جامعه بشری را حتی در دوران کنونی از کابوس يك جنگ جهانی جدید برهاند آن نیروهایی که می‌توانند این حکم را عملی سازند سه نیروی عمده اجتماعی کنونی: سیستم سوسیالیستی جهانی، جنبش ملی ضد امپریالیستی و جنبش کارگری انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری هستند.

هم اکنون خصالت تجاوز کارانه امپریالیسم شکل خطرناک تازه‌ای به خود گرفته است و در این شرایط تعیین طرق و وسایل جلوگیری از جنگ تجاوز کارانه امپریالیستی با حدت بیشتری مطرح می‌شود. مبارزه با خطر جنگ سهل و ساده نیست. برخی‌ها می‌گویند بروز جنگ جهانی به يك امر کاملاً اجتناب‌ناپذیر مبدل شده و در مقابل سیر حوادث نمی‌توان کاری کرد. این طفره رفتن از مسئله است. کسانی نیز مدعی اند که به علت وجود سلاح‌های مدرن و بسیار خطرناک و «توازن وحشت» بروز جنگ غیر ممکن شده. این هم نظریه‌ای است غیر واقع بینانه و در عمل به خلع سلاح توده‌ها در مبارزه به خاطر صلح و تأیید عملی مسابقه تسلیحاتی منجر می‌شود. تأکید می‌کنیم که احزاب کمونیست در اسناد خود از امکان جلوگیری از جنگ جهانی سخن

گفته‌اند، ولی هرگز مدعی نشده‌اند که این کار به خودی خود انجام پذیر است. وظیفه کنونی عبارتست از یافتن شیوه‌هایی که به این امکان تحقق بخشد، آنهم درشرایطی که امپریالیسم می‌کوشد ضعف خود را با اقدامات تجاوزکارانه و ماحراجویانه جبران نماید.

اکنون یکی از شیوه‌های عمده امپریالیست‌ها ایجاد جنگ‌های موضعی و محلی است. هدف آنها وارد ساختن ضربه به مواضع سوسیالیسم و جنبش آزادیبخش ملی است. این شیوه، هم آشکار و هم بامانورهای ماهرانه، صورت می‌گیرد. این مانورگاهی شامل اقداماتی می‌شود که توسط دست نشانندگان امپریالیسم صورت می‌گیرد (مثل تجاوز اسرائیل) یا از طریق تسوخته و کودتا (مثل کودتای سرهنگ‌ها در یونان) و همچنین از طریق تحریکات آگاهانه علیه کشورهای سوسیالیستی (مثل حادثه کشتی جاسوسی امریکایی پوئولو علیه جمهوری توده‌ای کره). در این شرایط وظیفه مهم و عمده و تاریخی ما عبارتست از عقیم‌گذاردن نقشه‌های تجاوزکارانه پیش از آنکه کار به جنگ بیانجامد. این وظیفه می‌تواند فقط برپایه همکاری جمعی سه‌نیروی عمده ترقیخواه و ضد امپریالیستی دوران ما (یعنی میستم جهانی سوسیالیسم، جنبش آزادیبخش ملی و جنبش کارگری کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته) انجام گیرد. بنابراین از نظر مبارزه در راه صلح و علیه نقشه‌های جنگ‌طلبانه امپریالیستی نیز همکاری این سه نیرو و درک مسئولیت مشترک آنها مهمترین مسئله سیاست کنونی است.

پیروزی این استراتژی یعنی تحلیل اصول اساسی همزیستی مسالمت‌آمیز به کشورهای سرمایه‌داری که خود نوعی و شکلی از مبارزه طبقاتی است به سود هر سه این نیروهاست. به سود کشورهای سوسیالیستی است، زیرا که می‌تواند به رشد خود و اثبات برتری میستم سوسیالیستی و کمک به سایر ملل جهان ادامه دهد به سود جنبش آزادیبخش ملی است زیرا همزیستی مسالمت‌آمیز احترام به حق حاکمیت ملل را ایجاد می‌کند، با استعمار ملی بهر شکلی مبادت دارد و مبارزه عادلانه ملل را برای استقلال و آزادی در بر می‌گیرد؛ به سود

زحمتکشان کشورهای سرمایه‌داری است زیرا این خلق‌ها فدای کار و هدفی که مربوط به آنها نیست نخواهند شد و دچار تضییقات مادی و معنوی ناشی از تدارکات جنگی نخواهند گشت.

این استراتژی و پیروزی صلح و جنگ، پیروزی همزیستی مسالمت‌آمیز بر تجاوز و ماجراجویی، پیروزی استقلال بر استعمار کاری است که تنها از طریق استفاده از تمام وسایل و امکانات تحت اختیار نیروهای ضدامپریالیستی می‌تواند انجام پذیرد. این پیروزی بر برکاغذی نیست، بردرنده‌مکاری است که دندان‌های تیز دارد و اگر به وی امکان داده شود می‌تواند زیان‌های سنگینی وارد سازد.

جنگ سرد

مقصود از این عبارت رایج، وضع بسیار وخیم بین‌المللی و تشدید این وخامت در روابط بین کشورهای سوسیالیستی و کشورهای سرمایه‌داری است. این اصطلاح پس از جنگ دوم جهانی به وجود آمد، هنگامی که بر اثر سیاست دول امپریالیستی موسوم به سیاست از موضع قدرت، روش تجاوز کارانه و خرابکارانه، جلوگیری از هر نوع مناسبات عادی و مسالمت‌آمیز بین دول، تحریک علیه کشورهای سوسیالیستی و مداخلات استعمارگرانه برای سرکوب نهضت‌های ملی آزادیبخش گسترش فراوان یافت. اصطلاح حالتی را در روابط بین‌المللی نشان می‌دهد که جنگ با اسلحه گرم و برخورد ارتش‌ها وجود ندارد، ولی وخامت اوضاع جهان زیاد می‌شود و روابط بین دول تیره می‌گردد و انواع حملات و تحریکات و اقدامات متغیر بار روابط عادی زمان صلح انجام می‌گیرد. محافل امپریالیستی برای مقاصد استعمارگران و تحکیم تسلط خود به جنگ سرد دامن می‌زنند و آن را به عبارت معروف خود تا حد بندبازی بر لب پرتگاه جنگ می‌کشانند. دکترین «جنگ سرد» پس از جنگ دوم جهانی به وسیله وینستون چرچیل در فولتن بیان شد و امپریالیسم امریکا آن را سیاست رسمی

خود قرار داد. هدف سیاست همزیستی مسالمت آمیز که از طرف کشورهای سوسیالیستی تعقیب می شود خاتمه دادن به جنگ سرد است که مشکلات فراوان در سر راه تکامل خلق ها و رهایی آنها ایجاد می کند. سیاست جنگ سرد بیش از پیش دچار ناکامی می گردد و به انفراد امپریالیسم امریکامنجر شده است. شکست قطعی این سیاست پیروزی سیاست صلح و همزیستی مسالمت آمیز حتمی است.

جهان بینی

عبارتست از سیستم نظریات، مفاهیم و تصورات در باره جهان. این واژه در معنای وسیع خود کلیه نظریات انسان را در باره جهانی که ما را احاطه کرده در بر می گیرد. از نظریات و عقاید فلسفی و اجتماعی و سیاسی گرفته تا اخلاقی و هنری و مسایل مربوط به علوم طبیعی و غیره مفهوم محدودتر واژه جهان بینی و هسته مرکزی آن عبارتست از نظریات و عقاید فلسفی. مسئله مهم جهان بینی همان مسئله اساسی فلسفه است و بنابراین مسئله داده شود به طور کلی انواع جهان بینی ها را می توان به دو دسته تقسیم کرد: ماتریالیستی و ایدئالیستی. جهان بینی انعکاسی است از هستی اجتماعی و وابسته است به سطح معرفت و آگاهی های بشر در هر مرحله معین تاریخی و همچنین وابسته است به نظام اجتماعی مربوطه.

در جامعه طبقاتی، جهان بینی ماهیتی طبقاتی دارد. قاعدتاً جهان بینی طبقه حاکم در هر جامعه ای، جهان بینی حاکم است. جهان بینی دارای اهمیت عظیم پراتیک است، زیرا که مناسبات انسان را با جهان و واقعیت موجود تعیین می کند و معیاری برای نحوه عمل و برخورد با این جهان است. جهان بینی علمی، از آنجا که قوانین عینی طبیعت و جامعه، کشف و به کار بستن آنها را شالوده خود قرار می دهد و از آنجا که بیانگر منافع نیروهای ترقیخواه است، به رشد و پیشرفت کمک می کند. جهان بینی غیر علمی و ارتجاعی در خدمت

طبقات و نیروهای میرنده قرار دارد، مانعی در راه تکامل جامعه است، از منافع طبقات استثمارگر دفاع می‌کند و زحمتکشان را از بیکار برای رهایی خود باز می‌دارد.

جهان‌بینی کمونیستی - مارکسیسم لنینیسم - به شکل پیگیر و جامعی يك جهان‌بینی علمی است. این جهان‌بینی علمی بیاثرگر منافع پرتاریا و همه زحمتکشان است، با قوانین عینی رشد جامعه مطابقت دارد و در جامعه سوسیالیستی به جهان‌بینی همه خلاق بدل می‌گردد. حقیقت و علمیت جهان-بینی مارکسیستی - لنینیستی را تمام تاریخ پراتیک بشریت، زندگی، و کلیه دستاوردها و دانش انسانی ثابت می‌کند.

چند نوع از فعالیت‌ها و بیکارهای توده‌ای

اعتصاب - یعنی دست کشیدن از کار توسط زحمتکشان که می‌تواند کلی یا جزئی با مدت معین یا نامحدود باشد. اعتصاب یکی از وسایل مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران و کارفرمایان و دولت بورژوازی است به خاطر رسیدن به اهداف اقتصادی، صنفی و سیاسی صورت می‌گیرد.

اشکال مختلف اعتصاب عبارتست از نرفتن سرکار و ماندن در منزل، اجتماع در جلو کارخانه و کارگاه، تطع کار و اشغال کارخانه و راه ندادن کسی به آن، ماندن کارگر در سرکار و پشت ماشین خود ولی کار نکردن، کار آرام به نحوی که کلیه جریان تولید را به تعویق اندازد، اجرای کلیه جزئیات و ظایف و دقائق امور که خود باعث تأخیر بسیار کار در برخی از رشته‌ها و مختل شدن جریان امور می‌شود (گمرك، ادارات...).

اعتصاب عمومی شکل عالی مبارزه اعتصابی طبقه کارگر و برای ارشاد خواست‌های سیاسی و اقتصادی است. در این شکل با توسل همه انواع اعتصاب، توده‌های عظیم زحمتکشان، به کلی چرخ اقتصاد کشور را فلج می‌کنند و قدرت اتحاد و مبارزه خود را نشان می‌دهند. در اعتصاب عمومی همه کارگران

متشکلا در کلیه کارخانه‌های يك رشته اقتصادی یا در همه مؤسسات يك استان یا در همه مؤسسات براسر کشور به خاطر هدف‌های مشخص و شعارهای معینی دست از کار می‌کشند. اعتصاب عمومی يك وسیله عالی سازماندهی و تجهیز زحمتکشان در مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری است. اعتصاب عمومی سیاسی برای تکامل جنبش کارگری اهمیت ویژه‌ای دارد. موقعیت مناسب، شعارهای روشن و مهیج و اجرای نظم و تشکل آن اهمیت قاطعی دارد.

تظاهرات (دمونستراسیون) - يك شکل از اشکال توده‌ای و وسیع مبارزه زحمتکشان است. به وسیله تجمع و راه افتادن در خیابان‌ها و میدان‌ها و بیان خواست‌ها توسط شعارهای کتبی و شفاهی، زحمتکشان، یا علیه يك اقدام و تصمیم و سیاست هیئت حاکمه اعتراض می‌کنند و مخالفت خود را بیان می‌دارند و یا یکی از مطالبات اقتصادی و سیاسی خویش را بیان می‌دارند و عقیده و نظر خود را منعکس می‌کنند. حزب توده ایران و جنبش ملی در ایران بارها به شکل مؤثر از حربه تظاهرات سیاسی استفاده کرده است. میتینگ - يك لغت انگلیسی است به معنای ملاقات برای مذاکره پیرامون يك مسئله. میتینگ به معنای جلسه‌ای است کم و بیش وسیع برای بحث و اظهار نظر در يك مسئله یا يك حادثه سیاسی و یا به معنای اجتماع انبوه مردم در يك نقطه و استماع گفته‌های سخنرانان که پیرامون حادثه و مسئله‌ای صحبت می‌کند و بدین وسیله نشان دادن نظر و عقیده.

شعار - عبارتست از پیام یا عبارت کوتاه و موجز که باروشنی و اختصار هدف و مسئله مهمی را که يك حزب در مرحله یا يك لحظه معین تاریخی در مقابل دارد بیان نماید. شعار می‌تواند اقتصادی یا سیاسی، استراتژیک یا تاکتیکی باشد. شعارهایی که برای لحظه معین و مقصد مشخص فوری معینی به کار می‌رود شعار عمل نام دارد.

حزب

حزب عبارتست از يك سازمان سیاسی که در آن هم‌فکران و طرفداران

يك آرمان، داوطلبانه، گرد می‌آیند و علی‌القاعده آگاه‌ترین عناصر يك طبقه یا اقشار اجتماعی متحد المنافع را گرد می‌آورد، بیانگر منافع آن طبقه یا قشر بوده و آن را در مبارزات اجتماعی رهبری می‌نمایند.

در جریان تکامل سرمایه‌داری، سازمان‌های سیاسی پرتاریا و بورژوازی دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری - وجه بسا سازمان‌های سیاسی طبقات دیگر تشکیل می‌شود. علت اساسی تعدد احزاب بورژوازی در برخی از کشورهای سرمایه‌داری وجود گروه‌ها و اقشار مختلف در طبقه سرمایه‌دار و مبارزه داخلی آنها برای کسب قدرت حاکمه است. به علاوه بورژوازی از وجود چندین حزب با قیافه‌ها و نقاب‌های مختلف برای فریب و اغوای توده‌های مردم استفاده می‌کند تا آنها را از مبارزه صریح و روشن طبقاتی منحرف سازد. در مرحله امپریالیسم، انحصارگران و زمامداران در مقابل جنبش توده‌ها به دیکتاتوری و اختناق متوسل می‌شوند و احزاب فاشیستی بوجود می‌آورند. احزاب فاشیستی در حقیقت گروه‌های ضربتی سرمایه‌داری هستند.

بورژوازی همچنین با استفاده از اریستوکراسی کارگری سعی می‌کند سازمان‌های رفرمیستی برای فریب کارگران ترتیب دهد. حزب پرتری، حزب مارکسیستی - لنینیستی، سازمان سیاسی طبقه کارگر مدافع و بیانگر پیگیر منافع همه توده‌های زحمتکش است. حزب طبقه کارگر است که می‌تواند رهبری صحیح مبارزه طبقاتی زحمتکش‌ان را به دست گیرد، از همه انواع مبارزه استفاده کند و در آمیختگی صحیح تمام اشکال آن را تأمین نماید. در دوران امپریالیسم هنگامی که انقلاب سوسیالیستی به صورت وظیفه عملی بلاواسطه در می‌آید نقش حزب بسیار با اهمیت است.

احزاب پرتری در فعالیت خود آموزش مارکسیسم - لنینیسم، علم انقلابات اجتماعی و بنای جامعه نوین را رهنمای خود قرار می‌دهند و متقابلاً با تجربه خود آن را غنی می‌سازند. چنین احزاب - احزاب کمونیست از آنجا که پیشاهنگ و پرچم‌دار انقلابی‌ترین طبقه جامعه معاصر و رهبر همه زحمتکش‌ان

هستند. از آنجا که باتئوری انقلابی و عملی و موازین سازمانی مستحکمی
مجهز هستند احزاب طراز نوین را تشکیل می دهند که با احزاب طراز
کهن کارگری که در انترناسیونال دوم شرکت داشتند تفاوت کیفی دارند.
ایجاد کننده و آموزگار احزاب طراز نوین کمونیستی ولادیمیر ایلیچ
لنین است. نام او و تعالیم او عمیقاً با احزاب پرلتری به هم پیوسته است.
تعالیم او می آموزد:

۱- حزب مارکسیستی گردان مترقی انقلابی پرلتاریا و پیشاهنگ
پرلتاریا است. حزب مارکسیستی که عالی ترین شکل سازمانی پرلتاریا است
تمام سازمان های دیگر پرلتاریا (اتحادیه ها و کئوپراتیوها و غیره) را به هم
پیوند می دهد، آنها را از لحاظ سیاسی رهبری می کند و فعالیت آنها را در جهت
نیل به هدف واحد یعنی سرنگونی سرمایه داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی
سوق می دهد. حزب کارگری پیشاهنگ پرلتاریا است، پیشاهنگی که قادر است
قدرت رادر دست گیرد، تمام خلق را به سوی سوسیالیسم ببرد، امر ساختمان
زندگی اجتماعی بدون بورژوازی و علیه بورژوازی را رهبری کند، آموزگار
و رهبری و پیشوای تمام زحمتکشان و استثمار شونده گان باشد.

۲- حزب مارکسیستی از آن جهت می تواند نقش پیشاهنگ گردان
مترقی طبقه کارگر و رهبر تمام خلق را اجرا کند که مجهز به تئوری علمی
مارکسیستی به معرفت قوانین تکامل اجتماعی است و عملاً می تواند از این
قوانین به سود تحول انقلابی جامعه استفاده کند.

۳- حزب مارکسیستی که گردان مترقی و آگاه پرلتاریا است پیوسته
آگاهی سوسیالیستی را در توده های وسیع کارگر رشد و پرورش می دهد،
طبقه کارگر را از نفوذ ایدئولوژی فاسد بورژوائی مصون می دارد، با هر گونه
کوششی که در راه قلب و تحریف مارکسیسم به عمل آید به طور آشتی ناپذیر
مبارزه می کند و مارکسیسم را بر اساس نوترین دستاوردهای علم و فعالیت
اجتماعی رشد می دهد.

۴- حزب مارکسیستی فقط گردان مترقی و آگاه طبقه کارگر نیست،

بلکه گردان متشکل طبقه کارگر نیز هست. گردانی که افراد آن را خواست مشترك تحقق افکار انقلابی مارکسیسم-لنینیسم به هم پیوند می دهد. در حزب جایی برای فراکسیونیسیم و گروه بندی، جایی برای اپورتونیسم چپ و راست که می کوشند وحدت صفوف حزب را برهم زنند، آن را از درون متلاشی سازند و از این راه قدرت رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا را از آن سلب کنند، نیست.

۵- حزب مارکسیستی حزب واقعی خلق و محل تجمع بهترین نمایندگان خلق است و با هزاران رشته با توده های وسیع زحمتکشان رابطه دارد. از آنجایی که حزب مظهر خواست ها و تمایلات خلق و مدافع پیگیر منافع مبرم اوست از اعتماد و پشتیبانی توده های مردم برخوردار است. نیروی غلبه ناپذیر حزب مارکسیستی در همین ارتباط با خلق و برخورداری از پشتیبانی و توجه خلق است. حزب طراز نوین با انواع تسمه های ارتباطی با توده های وسیع مردم باید ارتباط داشته باشد.

۶- موازین لنینی زندگی حزبی بر اساس سانترالیسم دموکراتیک قرار دارد. مراعات اکید این اصل لنینی قانون انکار ناپذیر فعالیت احزاب کمونیستی است. این موازین، حفظ وحدت حزب، تأمین استحکام ایدئولوژیک پرلتری، اجرای اصل دمکراسی حزبی و رهبری جمعی، کوشش در راه حفظ و تأمین ارتباط رهبری با اعضای حزب و حزب با توده های وسیع زحمتکشان، اجتناب از کیش پرستش شخصیت که سد راه تکامل فکر خلاق و ابتکار کمونیست هاست، انتقاد و انتقاد از خود در صفوف حزب را ایجاد می نماید.

۷- مبانی ایدئولوژیک و سازمانی حزب کمونیستی در مبارزه با رویزیونیسم و اپورتونیسم از یک سو و دکماتیسم و سکتاریسم از سوی دیگر تحکیم می یابد. انحراف نخست روح انقلابی مارکسیسم را قلب می کند، مروج ایدئولوژی بورژوایی در تئوری و عمل است، نیروی مبارزه علیه امپریالیسم و استثمار و امتداد و امتعمار را از کارگران و توده های زحمتکش سلب می نماید. انحراف دوم کمونیست ها را از شهرهای وسیع زحمتکشان

جدامی کند، کار را به عملیات چپ روانه و ماجراجویانه می‌کشانند، احزاب انقلابی را از ساختن مارکسیسم-لنینیسم بر اساس تحلیل علمی و انطباق خلاق آن در شرایط مشخص محروم می‌سازد، مانع ارزیابی درست تجربیات نو و اوضاع و احوال متغیر می‌شود.

چند واژه مربوط به زندگی حزبی

زیراین عنوان چند واژه را توضیح می‌دهیم که وجه مشترك آنها این است که مربوط به ساختمان حزبی و حیات تشکیلاتی است.

مرامنامه - مرامنامه (یا برنامه) يك حزب عبارتست از سند اساسی که در آن هدفها و وظایف آن حزب قید گردیده است. مرامنامه يك حزب کارگری مارکسیستی-لنینیستی يك سند علمی است که بر پایه تحلیل عمیق مرحله انقلاب، مرحله تکامل مشخص اجتماعی و اقتصادی تدوین شده است و هدفهای حزب در آن مرحله وظایفی را که برای نیل به هدف متوجه حزب می‌شود در بر می‌گیرد. مثلاً در مرامنامه حزب توده ایران هدف غایی حزب ایجاد جامعه سوسیالیستی در همین مآتوصیف شده و بر شالوده تحلیل مرحله کنونی انقلاب ایران و تضادهای اساسی کنونی، هدف فعلی ایجاد نظامی ملی و دمکراتیک تعریف گشته است. احزاب کمونیست با تکیه بر تعالیم مارکسیسم-لنینیسم و شناخت راه اصولی عمومی خود برای هر مرحله از تکامل جامعه برنامه علمی جامعی تدوین می‌کنند که در حقیقت قانون اساسی حزب به شمار می‌رود و عضو حزب آن را قبول کرده برای تحقق بخشیدن به آن فعالیت و مبارزه می‌کند. در مرامنامه که اکنون واژه برنامه را بیشتر به جای آن به کار می‌برند راههای تحول انقلابی و شیوهها و وسایل نیل به هدف ذکر می‌شود و در خطوط عمده خود، به طور مشخص، جنبه‌های مختلف هدفی که باید به آن رسید در زمینه‌های مختلف مثلاً در صنایع کشاورزی و ساختمان دولتی و امور مربوط به مسئله ملی و امور اجتماعی و رفاه و ترقی و غیره تشریح

می‌گردد. در تاریخ جنبش کارگری نخستین مرامنامه یا برنامه همان‌مانیفست حزب کمونیست است. در بسیاری موارد مرامنامه یا برنامه شامل يك بخش تئوریک یا بیان اصول ایدئولوژیک ویا تحلیل پدیده‌های عمده دوران معاصر نیز هست. مثلاً در طرح برنامه حزب توده ایران مجتبی در این باره تحت عنوان مدخل وجود دارد. سپس در سه بخش هدف‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی درج است. در تزا و رهنمودهای حزب ماکه پس از تهیه این طرح انتشار یافته و در سایر مدارك و اسناد حزبی این طرح تکامل یافته است. علاوه بر مرامنامه اسناد دیگر برنامه‌ای حزب نیز تنظیم می‌شود که هدف‌های مبهم را برای دوران‌های تاکتیکی روشن می‌سازد.

اساسنامه به عبارتست از مجموعه موازین و مقررات و قواعد حاکم بر حیات داخل يك حزب یا يك سازمان که ترکیب و ساختمان آن و نحوه عمل آن و ترتیب کار و فعالیت آن را طبق هدف‌های برنامه‌ای حزب یا سازمان مربوطه تعیین می‌کند. بنابراین در اساسنامه حزب مجموعه مقررات و اصول سازمانی حزب درج می‌گردد.

در اساسنامه همچنین وسایل عمل پراتیک سازمان‌های حزب، نحوه تشکیل ارگان‌های آن و رهبری آن، کنگره‌ها و کنفرانس‌ها و جلسات و حوزه‌ها تشریح می‌شود. در طرح اساسنامه حزب توده ایران حزب ما به مثابه سازمان سیاسی طبقه کارگر در سراسر ایران و عالی‌ترین شکل سازمانی آن توصیف شده و گفته می‌شود:

« حزب توده ایران اتحاد داوطلبانه مبارزین پیشرو طبقات و قشرهای زحمتکش ایران، کارگران و دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران و افرادی است که برنامه‌اش رامی‌پذیرند و در راه تحقق آن گام برمی‌دارند.»

در اساسنامه، جهان‌بینی حزب مارکسیسم-لنینیسم و اصول تشکیلاتی آن ناشی از این جهان‌بینی تعریف شده است. غیر از اینها در اساسنامه حزبی شرایط عضویت در حزب، وظایف و حقوق اعضای حزب، ساختمان حزبی

بر اصل مرکزیت دموکراتیک، مقررات مربوط به حوزه‌ها و ارگان‌ها و کمیته‌ها و روابط حزب توضیح داده شده است.

کنگره حزبی - عالی‌ترین مقام ارگان رهبری حزب را کنگره می‌نامند و آن اجتماعی است از نمایندگان که اعضای حزب و سازمان‌های ایالتی معمولاً به نسبت تعداد عضو، انتخاب می‌کنند. در جلسات کنگره اولاً برنامه حزب و اساسنامه حزب تدوین و تصویب می‌شود و در صورت لزوم یعنی به هنگام تحول و قایع و ضرورت تطبیق اسناد اساسی حزب با اوضاع جهان و کشور و وضع داخلی حزب در مراسم و اساسنامه تجدید نظر لازم بعمل می‌آید. ثانیاً گزارش‌های رهبری حزب استماع می‌شود، نمایندگان فعالیت حزبی را ارزیابی کرده و بررسی می‌کنند و وظایف آینده، خط‌مشی حزب را در مسایل سیاسی و نقشه عمل را تا کنگره بعدی تعیین می‌کنند، ثالثاً ارگان‌های رهبری حزب، اعضاء کمیته مرکزی و مشاوران آن و اعضای کمیسیون تقشیر برگزیده می‌شوند. اهمیت ویژه کنگره در حیات حزب به خوبی از وظایف آن روشن می‌شود.

کمیته مرکزی - یک ارگان دائمی و منتخب است که در فاصله بین دو کنگره عالی‌ترین مقام حزبی بوده و فعالیت سیاسی و کار سازمانی حزب را اداره می‌کند و در مقابل کنگره مسئول و جوابگو است.

پلنوم - کمیته مرکزی یعنی جلسه‌ای که در آن اعضای اصلی کمیته مرکزی و مشاورین شرکت می‌کنند. در این جلسات مسایل حیاتی و وظایف حاد سیاسی در تناوب زمانی معین و در هر توی تصمیمات کنگره‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد. در برخی موارد عده‌ای از کادرها و مسئولین دیگر حزبی را برای شرکت در اینگونه جلسات دعوت می‌کنند و در این حالت آنرا پلنوم وسیع کمیته مرکزی می‌گویند. لغت پلنوم یعنی مجمع عمومی یک ارگان یا یک کمیته انتخاب شده توسط یک سازمان. مثلاً پلنوم کمیته استان، یا پلنوم کمیته شهر و غیره. در شرایط علنی تناوب زمانی این جلسات توسط اساسنامه تعیین شده و لازم الاجراست.

کنفرانس - کنفرانس یعنی مجمع نمایندگان يك سازمان اعم از سیاسی واجتماعی و علمی و هنری وغيره که برای بحث يك يا چند مسئله معين تشکیل می شود و یا مجمع نمایندگان سیاسی دولت ها یا احزاب کشورهای مختلف.

در مورد حیات داخلی حزب، کنفرانس حزبی استان و شهرستان و شهر و بخش مرکب از نمایندگان اعضای حزب در منطقه مربوطه بوده و عالی ترین ارگان های سازمانی در آن منطقه می باشد. کنفرانس، کمیته های حزبی را انتخاب نموده و قرارها و تصمیمات لازم را برای فعالیت آینده سازمان مربوطه، اتخاذ می کند و همچنین برای کنفرانس های بالاتر و یادرمورد کنفرانس استان برای کنگره حزبی نماینده تعیین می کند. فاصله زمانی کنفرانس هادر هفتماسنامه تعیین می شود. در موقعی که مسایل ویژه و مهمی بروز می کند کنفرانس حزبی سراسر کشور تشکیل می گردد.

واضح است که در شرایط کار مخفی هنگامی که پلیس و مأموران حکومت قانون شکن، امکان فعالیت آزاد و علنی را از يك حزب سیاسی سلب می کنند، موازین و قواعد اساسنامه ای و منجمله این اشکال سازمانی رهبری که نقش مهمی در اجرای سانترال یسم دموکراتیک دارند نمی تواند رعایت شود و می بایست شکل های مشخص بورژوازی برای کار سازمانی و فعالیت حزب پیدا نمود تا صفوف حزب را از دستبرد دشمن حفظ کرد و ضمناً به فعالیت های اساسی برای نیل به هدف های مرامی ادامه داد. در عین حال این اشکال ویژه نباید از اصول عمده سازمانی حزب طبقه کارگر منحرف شود.

انتقاد و انتقاد از خود - عبارتست از اسلوب اساسی پی بردن به اشتباهات و کمبودها در فعالیت حزب و از بین بردن آنها و جلوگیری از تکرار آنها. هدف از آن تعمیق وحدت حزب و تصحیح مداوم مشی و سیاست آن است. به وسیله این روش (نشان دادن نقایص و معایب و ریشه آنها و راه برطرف کردن آنها) موانعی که در راه پیشرفت حزب وجود دارد برداشته می شود، آنچه کهنه است و باید دور ریخته شود، نمایان می گردد، آنچه نو و بالنده

است و باید تقویت گردد تعیین می‌شود. انتقاد و انتقاد از خود وسیله مهمی برای شرکت اعضای حزب در تعیین سیاست و روش حزب و تأمین فعالیت ثمربخش و ابتکاری آنها است. احترام به این اصل و اجرای دقیق آن دلیل زنده بودن و تحرك سازمان‌ها و ثمره آن و تحکیم این سازمان‌ها است.

از نظر تعمیم تجربیات، غنی کردن ماركسیسم - لنینیسم در پرتو واقعیات مشخص و شرایط نوین نیز احترام به این اصل اهمیت خاص دارد، زیرا بدون تبادل آراء و مبارزه عقاید و انتقاد آزاد، چنین پیشرفتی امکان‌پذیر نیست.

اجرای این اصل مانع می‌شود تا اشتباهات و نواقص ادامه یابد، همه چیز به‌طور مصنوعی بی‌نقص جلوه گر شود، عینك خوش‌بینی زائد و فریبنده به چشم زده شود و مستی ناشی از موفقیت جایگزین هشیماری روشن بینانه و مبارز برای کسب دستاوردهای هرچه عالی‌تر گردد. در جوامع سوسیالیستی انتقاد و انتقاد از خود نیروی محرکه تکامل جامعه است و از این بابت نقش حیاتی و مهمی را ایفاء می‌کند.

رهبری - حزب به‌طور کلی مرکب از رهبری، هسته مرکزی یا کادرها و اعضای ساده حزب است. رهبری در حزب جمعی است ولی مسئولیت‌ها فردی است. رهبری جمعی یکی از مهمترین اصول حیات داخل حزبی، یکی از شرایط حفظ دموکراسی حزبی و یکی از محمل‌های پرهیز از سوئزکتیویسم (ذهنی‌گری) و ولونتاریسم (تمایل و اراده شخصی را اساس تحلیل و عمل قرار دادن و واقعیت را نادیده گرفتن) است. رهبری جمعی حزب را از کیش شخص پرستی که می‌تواند زیان‌های بسیار به حزب وارد سازد برحذر می‌دارد و اجرای رهبری را بر اساس علمی میسر می‌سازد. به‌طور خلاصه رهبری حزبی باید:

۱- فاکت‌های لازم را در هر مورد جمع‌آوری و دقیقاً

مطالعه کند،

۲- آنها را بر اساس آموزش ماركسیسم - لنینیسم

تحلیل نماید ،

۳- از این تحلیل ، شعارها و رهنمود های عمل را استخراج کند ،

۴- این رهنمودها و شعارها را اجرا کند و بر اجرای آنها نظارت نماید و اشتباهات را اصلاح نماید.

کادرها یا فعالین حزب، هسته مرکزی حزب را تشکیل می دهند که اداره کننده سازمان حزب اند و باید از میان فعال ترین و آگاه ترین افراد حزبی بر اساس انتخاب یا انتصاب معین گردند.

کادر- این واژه در زبان فارسی در عبارات کادر اداری، کادرفنی ، کادر حزبی و غیره مورد استعمال فراوان پیدا کرده است. کادر یعنی کارمند متخصص و وارد ، با مهارت و تجربه معین که در رشته های مختلف اداری ، سیاسی و نظامی و غیره به فعالیت دائم می پردازد. کادرها مجموعه اساسی کارمندان سازمان حزبی یا دستگاه دولتی یا سندیکایی و غیره را تشکیل می دهند .

کادر سیاسی برای فعالیت حزب و اجرای سیاست و تحقق برنامه آن اهمیت ویژه ای دارد. احزاب کمونیست توجه خاصی به تربیت و پرورش کادرها مبذول می دارند. روش آماده ساختن شرایط برای پیشرفت فعالین و آمیختن کار کادرهای جوان و کادرهای قدیمی و با تجربه ، تربیت مارکسیستی-لنینیستی آنان، تقویت حس مسئولیت و ابتکار و کارخلاق آنان و در نظر گرفتن ملاک سیاسی (درجه ایمان و قابل اعتماد بودن) و ملاک عملی (لیاقت برای انجام وظیفه معین) در برگزیدن مسئولین از مسایل اساسی سیاست کادرها در یک حزب کمونیست است. اصول این سیاست معمولاً در اساسنامه های حزبی قید می گردد. واضح است که برگزیدن کادرها و انتخاب مسئولین بر اساس دوستی شخصی، همسایگی، همشهری گری، علاقه فردی، خریشاوندی و غیره خاص نظام های ارتجاعی و احزاب فرمایشی ضد خلقی است و نباید در حزب طراز نوین جایی داشته باشد.

خودمختاری (Self - determination)

استقلال میامی ملت‌ها و بری بودن آن از تأثیر خارجی را « خود - مختاری » گویند. شناسایی اصل خود مختاری ملت‌ها و عمل به آن در حقوق و روابط بین‌المللی بر پایه پذیرفته شدن نظریه « حق خودمختاری » ملت‌ها است. در زمان حاضر عمل سازمان ملل متحد برای استقلال دادن یا خود مختار کردن گروه‌های اقلیت و سرزمین‌های مستعمره و حمایت از دولت‌های ضعیف در جهت اعمال دسته‌جمعی حق استقلال ملت‌ها است که نظر آ اصل پذیرفته شده‌ای است.

اصل خود مختاری ملی بارشد نهضت‌های استقلال طلب ملی اروپا در قرن نوزدهم اشاعه یافت و این اصل متضمن آن است که هر ملت حق دارد دولت مستقلی تشکیل دهد و حکومت خود را خود انتخاب کند. نفوذ افکار ناسیونالیستی از اروپا به سایر قاره‌های جهان نهضت‌های ملی را در دیگر نقاط جهان پدید آورد و طغیان ملت‌های مستعمره اصل خودمختاری ملی را به صورت یکی از اصول روابط بین‌المللی درآورد.

مشکل اساسی خودمختاری، نظر آ و عملاً در شناسایی گروه « ملی » یا واحدی است که این حق را دارد ؛ زیرا در این اصطلاح تأکید بر کلمه « خود » است و منشور ملل متحد نیز که بر « خود مختاری ملت‌ها » تأکید می‌کند نشان نمی‌دهد که کدام گروه‌ها قدرت و حق خود مختاری دارند. به طور کلی گروه‌های بزرگ ملی و سرزمین‌هایی را که از دولت حاکم فاصله جغرافیایی زیاد دارند، دارای چنین حقی می‌شناسند، خود مختاری در عین حال شامل آزادی استقرار دولت و تعیین شکل و سیاست آن و آزادی از نفوذ و فشار خارجی پس از کسب استقلال نیز هست. امروزه بعضی از مداخله‌های سیاسی و حتی نظامی دولتی در کشور دیگر به عنوان « دفاع از استقلال و خودمختاری » آن کشور در مقابل تهاجم خارجی، توجیه می‌شود. خود - مختاری گاه به معنای استقلال محدود و ملی (autonomy) جوامع و

اقلیت‌های دینی و نژادی و غیره در داخل يك کشور بياك ملت یا کشور دريك امپراتوری نیز به کار می‌رود.

دسپوتیزم (Despotism)

بر اقتداری اطلاق می‌شود که هیچ‌حد قانونی و سنتی ندارد و خود سرانه اعمال می‌شود. دسپوتیزم غالباً معنای بد دارد و معادل استبداد بی‌پندوبار است، اما گاه از «دسپوتیزم روشنفکرانه» سخن می‌رود که مقصود از آن نوعی حکومت‌آیدیه‌آل است که افلاطون و بعضی از متفکران عصر جدید خواهان آن بوده‌اند.

کارل ویتفولگ K. A. Witfogel جامعه‌شناس آلمانی، مفهوم تازه‌ای از دسپوتیزم را تحت عنوان «دسپوتیزم شرقی» عرضه کرده است و مقصود او از این اصطلاح جامعه‌ای است که دارای این مشخصات باشد: (ا) حکومت فردی (اتوکراسی)؛ (ب) اداره کشور با سازمان اداری متمرکز؛ (پ) نبودن يك اشرافیت ثابت؛ (ت) پست بودن موقعیت بازرگانان در جامعه؛ (ث) کم‌اهمیتی برده‌داری؛ (ج) کشاورزی مبتنی بر آبیاری وسیع. به عقیده ویتفولگ عامل آخری اساس مشخصات دیگر است. این نوع سازمان اجتماعی و سیاسی علاوه بر تعدادی از ملت‌های آسیای تمدن‌های سرخپوستان امریکایی رانیز در برمی‌گیرد.

دگماتیزم (Dogmatisme)

از واژه دگم به معنای حکم‌جامد، آیه آسمانی، فرمان لایتغیر مشتق است و به آن شیوه و اسلوب تفکر اطلاق می‌شود که پایه آن مفاهیم تغییرناپذیر، فرمول‌ها و دستورهای متحجر، بدون توجه به دستاوردهای تازه علم و عمل، بدون توجه به شرایط مشخص زمان و مکان است. از نظر فلسفی دگماتیزم اصل مشخص بودن حقیقت یعنی وابستگی حقیقت را به شرایط

زمانی و مکانی نفی می‌کند. در فلسفه معاصر، دگماتیسم وابسته به اسالیب ضد دیالکتیکی است که تکامل و تحرك جهان ورشد اشیاء و پدیده‌ها را نفی می‌کند. یکی از علل دگماتیسم عدم درك این نکته است که قوانین دیالکتیک رشد، در شرایط مختلف تاریخی، در اشیاء و پروسه‌های مختلف، به صور مختلف ظاهر شده و عمل می‌کند.

از نظر تاریخی پیدایش دگماتیسم وابسته به پیدایش ادیان و باور به آن است که حقایق جاویدان و فرائین انتقادناپذیر و اجباری برای همه کس وجود دارد. این طرز تفکر تعبدی سپس به فلسفه و علم و سیاست سرایت کرده است.

از نظر سیاسی دگماتیسم منجر به عمل سکتاریستی، تحجر، نفی مارکسیسم خلاق، ذهنی‌گری و نادیده گرفتن حقایق موجود و شرایط تغییر یافته، جدایی کامل تئوری و عمل می‌شود.

دگماتیسم مانند رویزیونیسم در شرایط کنونی خطر بزرگی علیه نهضت بین‌المللی کارگری است. دگماتیک‌ها شرایط متغیر رشد را در نظر نمی‌گیرند، لاجوجانه به فرمول‌های جامد و کهنه می‌چسبند که پامختگیوی شرایط دیگری بوده‌اند. يك وجه مشخصه دگماتیک‌ها به کار بردن جمله - پردازي‌های انقلابی‌نما، چپ‌نما و افراطی‌گری و شعار پراکنی دور از عمل است که هرگز منجر به يك سیاست و روش واقعاً انقلابی و ثمربخش نمی‌شود. لنین به‌همه‌کونیست‌ها مبارزه بی‌امان علیه دگماتیسم و هرگونه طرزاندیشه و عمل ناشی از آن را توصیه می‌کرده است.

کلاسیک‌های مارکسیستی بارها تکرار کرده‌اند که آموزش آنها دگم نیست، آموزش عمل است.

دماگوژی (Démagogie)

دماگوژی را «عوام‌فریبی» یا «مردم‌فریبی» ترجمه کرده‌اند و آن

عبارتست از اغواء خلق از طریق دادن مواعید و شعارهای فریبنده و دروغین دماغ گوگ یا عوام فریب کسی است که ادعا و دروغ با وعده‌های بی پایه و بدون پشتوانه با تعریف حقایق سعی می‌کند مردم را به سوی خود بکشد و موافقت و تشهین و پشتیبانی آنان را جلب کند.

آوردن نمونه برای نشان دادن مفهوم دماغ‌گوژی یا عوام‌فریبی زاید است. دماغ‌گوژی به مثابه یکی از اساسی‌ترین اسالیب و طرز عمل سیاست احزاب بورژوازی و دولت‌های ضد خلقی در ایران رواج کامل دارد و یک دستگاه تبلیغاتی عظیم با استفاده از رادیو، تلویزیون، جراید، آگهی‌ها، رهرتاژ، مصاحبه‌ها، نطق‌ها، مراسم تشریفاتی و غیره و غیره سرگرم این کار است. هدف همانطور که گفتیم اغواء مردم است از راه سخنان فریبنده، کاهی و اکوهی جلوه‌گر ساختن و وعده‌های سرخرمن دادن.

نمونه دیگر دماغ‌گوژی که در داخل توده مردم زیان بسیار به بار می‌آورد اغوای مردم از طریق دادن شعارهای به‌ظاهر انقلابی و فریبنده، ایراد سخنان به‌ظاهر مبارزه‌جویانه ولی بی‌محتوی است که هدف آن هم جلب موافقت مردم تنها به‌تکاء همین فریبندگی جملات مطئن بدون پشتوانه عمل واقعاً انقلابی پیگیر و اصولی است. چه‌روها معمولاً در ایراد اینچنین جملات و دادن اینگونه شعارهای عوام‌فریبانه چیره دستند. در حالی که امپریالیسم و ارتجاع کمتر از هر چیز از اینگونه شعارهای بی‌محتوی زیان می‌بینند و بیش از هر چیز در مقابل این جملات به‌ظاهر انقلابی مقاومت می‌کنند.

دماغ‌گوژی یا مردم‌فریبی با سیاست و روش مبارزه منطقی اصولی و پیگیر حزب کمونیست بیگانه است. «حزب طبقه کارگر از «عوام‌فریبی» و «دنباله‌روی» و «وجه طلبی» که با عوام‌فریبی همراهند اکیداً احتراز دارد و همیشه تحلیل واقعی را مطرح می‌سازد و توده‌ها در چارچوب امکانات واقعی به سوی هدف‌های مطلوب انقلابی سیر می‌دهد و اگر در این یا آن مرحله از سیاست صحیح، علمی و انقلابی خود بادشواری‌هایی از جهت توضیح اقعان و روبرو شود، با تمام قوا می‌کوشد این وظیفه را انجام دهد، نه آنکه به‌خاطر وجهه

طلبی ارزان، دست به عوام‌فریبی بزند.

دموکراسی (Démocratie)

دموکراسی از واژه یونانی (یعنی خلق، مردم) و کراتوس یعنی (حاکمیت، قدرت) مشتق است. دموکراسی یکی از انواع حاکمیت بوده و وجه مشخصه آن اعلام رسمی اصل تبعیت اقلیت از اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و حقوق مساوی افراد و اتباع است. ولی این تنها یک تعریف و فرمول صوری است که جامعه‌شناسی بورژوازی بدان بسته می‌کند و دموکراسی را جدا از شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی جامعه بررسی کرده، وضع واقعی و عملی موجود را نادیده می‌گیرد. نتیجه چنین بررسی صوری، ادعای وجود «دموکراسی خاص» است که ماهیت طبقاتی اجتماع، تضاد و مبارزه طبقاتی را نمی‌بیند. رفرمیست‌ها مبلغ چنین دموکراسی ادعایی هستند. در واقع هر دموکراسی، به مثابه شکلی از سازمان سیاسی اجتماع، در آخرین تحلیل به شیوه تولید معینی خدمت می‌کند و توسط آن تعیین می‌شود.

مضمون و شکل دموکراسی در طول تاریخ تکامل حاصل کرده و همواره و کاملاً وابسته به فرم‌های اجتماعی-اقتصادی مربوطه بوده و باختلاف شدت مبارزه طبقاتی پیوند داشته است. در جوامع منقسم به طبقات متناقض، دموکراسی عملاً تنها برای نمایندگان طبقه حاکمه وجود دارد. در جامعه سرمایه‌داری، دموکراسی یکی از اشکال حاکمیت و سلطه طبقه بورژوازی است، شکلی است که ماهیتش دیکتاتوری این طبقه استثمارگر بر اکثریت محروم می‌باشد. تکامل این طبقه (که در آغاز ضد فئودالی و مترقی است)، وی را در تشکیل مجالس مقننه، تدوین قوانین اساسی، تأسیس مؤسسات دارای نمایندگی، و به نسبت فشار و نیروی مردم و مبارزه توده‌ها، در احترام به حقوق مدنی و آزادی اجتماعات و انتخابات و قلم و بیان (که اغلب و ماهیتاً صوری است) ذینفع می‌کند. ولی تمامی دستگاه حکومتی و طرز عمل واقعی

دولت متوجه آن است که زحمتکشان را از شرکت در حیات سیاسی باز دارد، جلو فعالیت توده‌ها را بگیرد، و در همه جا مدافع منافع طبقاتی اقلیت استثمارگر باشد. هیچکدام از حقوق اعلام شده دارای تضمین مادی و عملی نیست و نهادهای سیاسی - پارلمان و مجالس محلی، دستگاه‌های اداری و سازمان‌های منتخب در خدمت طبقه حاکم قرار می‌گیرند و وسیله اجرای سیاست آن طبقه می‌گردند.

وجه مشخصه دموکراسی بورژوازی عبارتست از پارلمانتاریسم، با تفکیک قوای سه‌گانه به ویژه قوای مقننه و اجراییه از هم با تمایل روزافزون به تحکیم و بالابردن نقش قوه اجراییه است. در عصر امپریالیسم، تنها نیروی مبارزه مداوم زحمتکشان می‌تواند حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را حفظ کند و جلو ارتجاع و دیکتاتوری، اختناق و فاشیسم را بگیرد. بورژوازی هر جا که بتواند اصول دموکراسی را لگدمال می‌کند، به سوی سیاست اختناقی می‌گراید و در بسیاری کشورها رژیم‌های ترور و خفقان ایجاد کرده و به میلیتاریسم و فاشیسم نیز برای حفظ سیادت خویش متوسل می‌گردد. در سند اصلی کنفرانس بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری (۱۹۶۹) بهرامون اهمیت نبرد در راه دموکراسی در چهار چوب مبارزه ضد امپریالیستی منجمله چنین گفته می‌شود:

«مبارزه علیه امپریالیسم که در تلاش خفه کردن آزادی‌های اساسی انسان است، با نبردی خستگی‌ناپذیر به خاطر دفاع و تمسویل آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، تظاهرات، تشکیلات، به خاطر برابری حقوق افراد مردم به خاطر دموکراتیزه کردن تمام جوانب زندگی اجتماعی ملازمه دارد. ضرور است که علیه هر گونه اقدام و هر گونه قانونی که ارتجاع به قصد پایمال کردن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک عملی می‌کند مقابله قطعی صورت گیرد. این آزادی‌های دموکراتیک، خود ثمره نبردهای طولانی طبقاتی است؛ می‌بایستی با پیگیری، چه در مقیاس ملی و چه در

صحنه بین‌المللی، برای رهایی میهن‌پرستان و دمکرات‌هایی که
جا نشان به مخاطره می‌افتد مبارزه کرد. باید علیه احکام جا برانده
محاکماتی که کمونیست‌ها و دیگر میهن‌پرستان در معرض آن قرار
می‌گیرند مبارزه کرد. باید برای آزادی میهن‌پرستان و دمکرات‌های
زندانی و به‌مخاطر دفاع از حق پناهندگی سیاسی مبارزه کرد.»

در میهن ما دموکراسی با اعمال گردیده، شکل حکومتی استبداد سلطنتی
است. شاه کارگردان اصلی رژیم، قدرت مطلقه خود را به جیدی بسط داده
که در واقع کلیه قوای دولتی در دست او متمرکز شده؛ سازمان امنیت،
محاکم نظامی، احزاب دولتی و مجالس فرمایشی وسیله اجرایی این حکومت
مستبدانه فردی است. از آزادی‌های ابتدایی و اصول دموکراتیک، آزادی احزاب
و اجتماعات، آزادی بیان و قلم، آزادی انتخابات و مطبوعات اثری نیست.
خصیات ضد دمکراتیک و جورکراتیک رژیم مرتباً بسط می‌یابد. فردپرستی و
استناد به دستور شاه جانشین نظارت دمکراتیک در امور دولتی و حکومت
پارلمانی شده، هرگونه مخالفتی یا مقاومتی با شدت و خشونت سرکوب
می‌گردد. در این شرایط مبارزه برای دموکراسی به وظیفه عمده بدل می‌گردد. این
دموکراسی نیز از آنجا که جامعه ما طبقاتی است نمی‌تواند چیزی غیر از
دموکراسی بورژوایی، آنطور که در قانون اساسی و منشور حقوق بشر ذکر شده
است، باشد. دعوی سخنگویان رژیم دایر به آنکه آنها گویا نوع سومی از
دموکراسی یافته‌اند که نه دموکراسی بورژوایی و نه دموکراسی سوسیالیستی
است، نمی‌تواند دارای مبنای علم و محتوای واقعی باشد. در سند تحلیلی از
وضع کشور و وظایف مبرم حزب ماکه توسط حزب توده ایران تهیه شده
مبارزه در راه آزادی‌های دمکراتیک مبارزه‌ای وسیع و همه‌جانبه خوانده شده
است که شامل عرصه‌های گوناگون حیات اجتماعی و حرفه‌ای، سیاسی و
فرهنگی، قضایی و اداری و غیزه می‌شود. این مبارزه‌ای است در راه بسط
فعالیت و آزادی‌های سندیکایی، در راه آزادی سازمانی، صنفی و حرفه‌ای،
در راه آزادی همه زندانیان و تبعیدیان و محکومین سیاسی، در راه تأمین

بازگشت پناهندگان سیاسی ، در راه الفای دادگاه‌های نظامی و سازمان امنیت ، در راه آزادی انتخابات ، در راه آموزش به زبان مادری برای همهٔ خلق‌ها و اقلیت‌های ایران ، در راه علنی شدن کلیهٔ احزاب ملی و دمکراتیک

شکل عالی دمکراسی - شکل واقعی آن - دمکراسی سوسیالیستی است، زیرا که به‌سود اکثریت عظیم زحمتکشان و حافظ منافع آنان است. شالودهٔ اقتصادی آن، مالکیت جمعی بروسایل تولید است. تنها در جامعهٔ سوسیالیستی است که حق مساوی همهٔ افراد می‌تواند تأمین شود. تا در جامعهٔ استثمار عست ، تا آلت استثمار - وسایل تولید - در دست طبقات بهره‌کش است نوع دمکراسی نمی‌تواند واقعی و اصیل باشد. در سوسیالیسم تساوی واقعی انفراد صرفنظر از جنس، نژاد، مذهب و ملیت در همهٔ امور، در کلیهٔ شعبون اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، و حق مساوی در شرکت در رهبری اجتماع و دولت تأمین می‌شود.

طی تکامل جامعهٔ سوسیالیستی ، دمکراسی سوسیالیستی به تدریج عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌شود و منجر به زوال دولت و جایگزین شدن آن به خودگردانی اجتماعی می‌گردد.

دولت

دولت سازمان سیاسی جامعه و مهمترین وسیله برای تأمین تسلط طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی در جامعه نقش حاکم دارد. وظیفهٔ اساسی دولت حفظ و تحکیم آن نظام اقتصادی و دفاع از آن طبقه‌ای است که زایندهٔ آن بوده است. از نظر تاریخی دولت هم‌زمان با پیدایش جوامع منقسم به طبقات بوجود آمد. از همان زمان که دوران بردگی با دو طبقهٔ اصلی بردگان و برده‌داران پیدا شد، دولت نیز به مثابه ارگان سیاسی که وسیلهٔ تأمین منافع برده‌داران علیه بردگان بود، ایجاد گشت. وسایل اساسی که دولت برای انجام

وظایف خود به کار می برد عبارتست از ارتش، پلیس، دستگاه‌های امنیتی و جاسوسی و اطلاعاتی، زندان‌ها و غیره. بین نوع دولت و شکل آن باید تفاوت قایل شد.

نوع دولت را آن نظام اقتصادی تعیین می کند که این دولت وظیفه دار حفظ و دفاع از آن است و آن طبقه‌ای که قدرت حاکمه را در دست دارد. بنابراین در طول تاریخ جوامع طبقاتی سه نوع دولت یافت می شود. دولت نوع بردگی، دولت نوع فئودالی و دولت نوع سرمایه داری. در هر یک از این دوران‌های اجتماعی - اقتصادی، صرف نظر از اشکال حکومتی، نوع دولت و ماهیت آن یگانه است. ولی شکل هر دولت ممکن است در این یا آن کشور و در هر دوران معین فرق کند، ماهیت طبقاتی و اقتصادی آن می تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد. اشکال دولتی اغلب وابسته به شرایط تاریخی، سن گذشته، وظایف متغیر برای حفظ تسلط طبقاتی، و همچنین وابسته به حدت مبارزه طبقاتی و تناسب نیروها در هر جامعه است. مثلاً جمهورییت یا سلطنت از اشکال دولت است و هر یک از آنها نیز می تواند اشکال مختلفی پیدا کند مثل سلطنت مشروطه یا سلطنت استبدادی، جمهوری با قدرت پارلمانی یا جمهوری با اختیارات رئیس جمهور و غیره. حتی در دوران بردگی می توان هم شکل وجود سلاطین خودکامه را یافت هم شکل جمهوری (مثلاً در یونان باستان)، ولی این تفاوت شکل در ماهیت دولت در آن زمان که نوع بردگی بود تغییری نمی دهد. در نظام سرمایه داری نیز در طی تاریخ هم شکل دموکراسی بورژوازی با آزادی نسبی بیان و مطبوعات و اجتماعات و تساوی در مقابل قانون و احترام به حقوق بشری به ویژه در دوران رشد سرمایه داری و مبارزه اش با فئودالیسم پیدا شد و هم شکل ارتجاعی، آزادی کشی و حتی فاشیستی که دیکتاتوری آشکار و خفقان آور علیه توده‌های مبارز و حق طلب مردم است. با وجود اهمیت اساسی که نوع دولت دارد و اساس تغییر آن گذار از یک دوران اجتماعی - اقتصادی به دوران عالی تر است، اشکال حکومتی نیز برای توده‌های مردم و مبارزه آنها حائز اهمیت ویژه‌ای است. جمهورییت شکلی

از حکومتی است که در آن ارگان‌های عالی قدرت دولتی برای مدت معینی انتخاب می‌شوند. سلطنت آن شکلی است که يك شخص تنها بر پایه وراثت رییس کشور است. در عصر کنونی به جز عده معدودی از کشورها در اکثریت مطلق ممالک شکل جمهوری دولت استقرار یافته و شکل سلطنت به منزله يك مقوله سخت کهنه و فرسوده به بايگانی تاریخ سپرده شده است. تازه در برخی از کشورها نیز که این شکل هنوز موجود است ماهیت اولیه‌اش به کلی تغییر یافته و بنابه برخی سنن محافظه کارانه همچنان حفظ می‌شود بدون آنکه شاه قدرت و اختیار ویژه‌ای داشته باشد و مقام غیر مسئول است. چنین است شکل حکومتی سلطنتی در کشورهای نظیر سوئد و نروژ و انگلستان و غیره. اینگونه شکل دولتی را سلطنت مشروطه می‌نامند که در آن همانطور که نیاکان مشروطه خواه ما گفته‌اند شاه فقط سلطنت می‌کند نه حکومت و کلیه قدرت ناشی از مردم و متعلق به ملت است. در عصر کنونی تنها در دو سه کشور جهان شکل سلطنت استبدادی وجود دارد نظیر ایران و عربستان - سعودی. این ارتجاعی ترین شکل دولتی است و در آن عملاً قدرت‌های سه گانه در دست شخص شاه متمرکز شده، آزادی‌های دموکراتیک از مردم سلب گشته و شاه عملاً مطلق العنان و تام اختیار است. این شکل حکومتی با تمام مختصات آن نظیر کیش شاه پرستی در نیمه دوم قرن بیستم هیچگونه توجیهی ندارد. در جوامع پیش افتاده، پس از انقلاب کبیر فرانسه واژه شاه پرست معادل با مفهوم مرتجع افراطی تلقی می‌گردد. مبارزه خلق‌ها برای تغییر شکل حکومتی و استقرار دموکراسی حتی در چارچوب دوران اجتماعی - اقتصادی معینی کاملاً موجه و قانونی و حق است و پیکار نهایی برای تغییر بنیادی نوع دولت در ایجاد نظام برتر اجتماعی - اقتصادی راتسهیل می‌نماید.

دیالکتیک (Dialectic)

معنی دیالکتیک جست و جوی حقیقت از راه مباحثه است. همچنین به

معنای مباحثه منطقی از طریق سؤال و جواب است که گفته‌اند اول بار زنون^۱ الثابی به آن دست زد و افلاطون آن را گسترش داد.

هگل این کلمه را به معنای جدیدی به کار برد و به صورت فلسفه جامع‌ی در آورد. دیالکتیک هگلی فلسفه‌ای است که می‌گوید همه اشیا با یکدیگر مربوطند و هر چیز در حرکت دایمی است و این حرکت بر طبق قوانین معینی صورت می‌گیرد و در این قوانین مفهوم «تضاد» نقش مهمی دارد. تغییر ناشی از برخورد متضادها است. اما در جریان تغییر متضادها با یکدیگر متحد می‌شوند و این اصل «وحدت متضادها» است. در واقع در هر مبارزه‌ای وحدتی در سطح بالا نهفته است. یا از سوی دیگر تضاد لازمه پیشرفت است و همه موجودات نطفه چیز متضاد خود را در خود دارند. سرانجام، دیالکتیک مدعی است که همه تغییرها در نهایت، پس از آنکه کشمکش میان متضادها به مرحله خاصی برسد، بایک جهش ناگهانی اتفاق می‌افتد و از این جهش چیز تازه‌ای زاده می‌شود که کیفیت و جوهر جدیدی دارد.

مارکس دیالکتیک هگلی را برای تبیین مادی تاریخ به کار برد و فلسفه خود را ماتریالیسم دیالکتیک نامید (در برابر ایدئالیسم دیالکتیک هگل). اصول دیالکتیک ماوکس چنین است:

(آ) دیالکتیک، برخلاف فلسفه متافیزیک، طبیعت را کل همبسته مرتب‌ی می‌انگارد که در آن اشیا و پدیده‌ها بر یکدیگر متکی هستند و یکدیگر را تعیین می‌کنند؛ (ب) دیالکتیک، برخلاف فلسفه متافیزیک، معتقد است که طبیعت در حالت حرکت و تغییر مداوم است و دائماً تجدید و گسترده می‌شود؛ (پ) دیالکتیک، برخلاف فلسفه متافیزیک، جریان تکامل و گسترش را رشد ساده تلقی نمی‌کند و تغییرات کیفی را تدریجی نمی‌داند بلکه آن را جهشی از یک مرحله به مرحله دیگر می‌داند؛ (ت) دیالکتیک برخلاف فلسفه متافیزیک، تضاد درونی را در همه اشیا و پدیده‌های طبیعت می‌داند و مبارزه این اضداد را محتوی ذاتی جریان تکامل می‌شمارد.

دیپلوماسی (Diplomacy)

دیپلوماسی مشتق از «دیپلمات»- به معنای نماینده سیاسی کشوری در کشور دیگر- در زبان فرانسه است و دیپلمات نیز مشتق از «دیپلوما»ی یونانی ولاتینی است که به معنای کاغذ تاشده و سند و تصدیق است.

دیپلوماسی در اصطلاح عام و در علم سیاست به سه معنای اصلی به کار می رود.

۱. وسیع ترین معنای دیپلوماسی روابط میان دولت هاست. بعضی از صاحب نظران سیاست بین المللی دیپلوماسی را در این معنا «عنصر»ی از قدرت ملی می دانند و بعضی دیگر آن را فقط «وسیله» اعمال سیاست ملی می شمارند. در استنباط اخیر تفاوتی میان سیاست خارجی به عنوان هدف و غرض و دیپلوماسی به عنوان وسیله و روش گذاشته می شود.

۲. در مورد استعمال دیگر این اصطلاح، که مفهوم آن وسیع تر است، همه توافق دارند و آن اینکه دیپلوماسی مترادف مذاکره است. از آنجا که هدف مذاکره موافقت است و موافقت ناگزیر به معنای سازش است، دیپلوماسی را می توان چنین تعریف کرد: فن سازش در سیاست بین المللی که به جای به مخاطره انداختن منافع و امنیت ملی آن را افزون می کند.

۳. بالاخره، دیپلوماسی به عمل دستگاه اداره کننده روابط بین المللی و به ویژگی های شخصی کسانی که مأمور این روابطند نیز اطلاق می شود. یکی از مسایل مهم در تعریف دیپلوماسی مسئله رابطه دیپلوماسی و جنگ است. بنابه یک تعریف، دیپلوماسی وسیله ای است که سیاست خارجی با استفاده از آن، به جای جنگ، از راه توافق به هدف های خود می رسد و بر اساس این تعریف آغاز جنگ شکست دیپلوماسی است. ولی گروهی دیگر بر این عقیده اند که دیپلوماسی در دوران جنگ نیز می تواند ادامه داشته باشد. اما به هر حال، داشتن قدرت نظامی عاملی در دیپلوماسی است. از ۱۹۵۰ به این سو عده ای معتقد شده اند که دیگر هیچ ملتی نمی تواند با جنگ به هدف های خود برسد، زیرا جنگ به جهت انهدام عمومی خواهد شد. اما بعضی دیگر

بر جنگ‌های محدود به عنوان يك وسیلهٔ سیاسی تکیه می‌کنند. و بعضی دیگر بر توانایی فرود آوردن ضربهٔ اول و استراتژی آن اشاره می‌کنند.

دیپلوماسی بر حسب سنت همیشه به وسیلهٔ دیپلمات‌هایی که به دولت‌های دیگر معرفی می‌شده‌اند، اعمال می‌شده‌است، اما رؤسای دولت‌ها و وزیران خارجه نیز رفته رفته هر چه بیشتر در این کار شرکت می‌کنند. در گذشته دیپلوماسی عمل دوجانبه بود، جز در موارد نادری که پس از جنگ‌ها کنفرانسی از دیپلومات‌ها تشکیل می‌شد، اما با پیدایش جامعهٔ ملل دیپلوماسی از راه کنفرانس از حالت استثنا به صورت قاعدهٔ کلی درآمد و دیپلوماسی که در گذشته مخفیانه اعمال می‌شد، امروزه دست‌کم چیزی از آن به صورت علنی درآمده و در پیش چشم عموم انجام می‌شود و افکار عمومی را در نظر می‌گیرد.

دیکتاتوری پرولتاریا (Dictature du Proletariat)

عبارتست از قدرت دولتی طبقهٔ کارگر که در نتیجهٔ انحلال نظام سرمایه‌داری و در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی ایجاد می‌گردد. دیکتاتوری پرولتاریا محتوی اساسی انقلاب سوسیالیستی و شرط اساسی انجام آن و نتیجهٔ اساسی پیروزی آن است. آموزش مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا از مهمترین اصول تئوری مارکسیسم-لنینیسم است. پرولتاریا از قدرت دولتی خود، از مبادات سیاسی خود برای درهم‌شکستن مقاومت استثمارگران، برای تحکیم پیروزی انقلاب، برای جلوگیری از هرگونه تشبث به خاطر بازگرداندن قدرت بورژوازی، برای دفاع در مقابل تجاوزات ارتجاع بین‌المللی استفاده می‌کند. با اینحال دیکتاتوری پرولتاریا فقط به معنای اعمال جبر علیه طبقات استثمارگر نیست. عمل اصلی دیکتاتوری پرولتاریا عملی خلاق و سازنده است. دیکتاتوری پرولتاریا وسیله‌ای است برای جلب تودهٔ عظیم زحمتکشان به سوی طبقهٔ کارگر و بسیج آنها در ساختمان جامعهٔ نو-جامعهٔ سوسیالیستی.

دیکتاتوری پرتاریا اساسی ترین وسیله تحول بنیادی و همه جانبه در همه شئون حیات جامعه، در اقتصاد و سیاست و فرهنگ و طرز زندگی و تربیت کمونیستی توده‌ها و بنای جامعه سوسیالیستی است. دیکتاتوری پرتاریا افزار عمده میاسی برای ساختمان سوسیالیسم است.

دیکتاتوری پرتاریا نتیجه قانونمند رشد مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری است و زمینه را برای اجرای وسیع‌ترین دموکراسی به سود توده زحمتکش علیه اقلیت استثمارگر آماده می‌کند. حال آنکه دموکراتیک‌ترین شکل جمهوری بورژوازی جز دیکتاتوری اقلیت استثمارگر بر اکثریت محروم چیزی نیست.

شالوده دیکتاتوری پرتاریا و اصل عالی آن عبارتست از اتحاد بین طبقه کارگر و دهقانان با رهبری طبقه کارگر. پایه اجتماعی دیکتاتوری پرتاریا ضمن ساختمان جامعه سوسیالیستی مرتباً وسیع‌تر و محکم‌تر می‌شود. نیروی رهبری کننده اساسی در سیستم دیکتاتوری پرتاریا حزب کمونیست این گردان پیشاهنگ طبقه کارگر است. در این سیستم سازمان‌های مختلف توده‌ای و صنفی زحمتکشان (سندیکاها، کتوپراتیوها و غیره)، احتمالاً سایر احزاب که دیکتاتوری پرتاریا و اصل بنای سوسیالیسم را پذیرفته‌اند، مجالس ملی و محلی نمایندگان زحمتکشان وارد می‌شوند.

دیکتاتوری پرتاریا نه تنها مغایر با دموکراسی سوسیالیستی نیست بلکه ضامن آن است، ضامن آنکه دموکراسی به خلاق خدمت‌کند و از منافع توده زحمتکش یعنی اکثریت عظیم جامعه حمایت نماید و در قبال توطئه‌های ضد انقلابی داخلی و تجاوزات امپریالیستی حفظ گردد، زیرا دموکراسی تا زمانی که تضاد طبقاتی وجود دارد، همیشه مسئله‌ای طبقاتی است.

از نظر تاریخی نخستین شکل دیکتاتوری پرتاریا کمون پاریس (۱۸۷۱) بود که مارکسیسم را با تجربیات تاریخی بسیار گرانبهایی غنی ساخت. این «نخستین یورش به سوی افلاک» به مارکس امکان داد درباره شکل دولتی جامعه آینده، نتیجه‌گیری لازم را به عمل آورد. مارکس نوشت:

«مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرلتاریا می انجامد
و... دولت دوران گذار... چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی
پرلتاریا نمی تواند باشد.»

شوراها شکل دیگر دیکتاتوری پرلتاریا است که لنین آن را در نتیجه
تجربه انقلابات روسیه (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) کشف کرد. لنین خاطر نشان ساخت
که مسئله دیکتاتوری پرلتاریا مسئله عمده مبارکسیسم است. او در قبال
دموکراسی بورژوازی که بیانگر منافع اقلیت است شمارگر است دیکتاتوری
پرلتاریا را عرضه می داشت که در جامعه طبقاتی نوع جدید و عالی تر
دموکراسی است، بیانگر منافع اکثریت قاطع مردم است و موجبات شرکت کاملاً
وسیع مردم را در اداره جامعه و دولت فراهم می سازد. درباره شکل شوراها
لنین نوشت:

« آن از هر جمهوری پارلمانی بورژوازی به مراتب
دمکراتیک تر است. حکومتی است که درهای آن به روی همگان گشوده
است. تمام فعالیت خود را در انتظار توده ها انجام می دهد. مناسب
حال توده ها است و از توده ها ریشه می گیرد.»

دموکراسی توده ای شکل جدیدتر دیکتاتوری پرلتاریا است که پس از جنگ
دوم جهانی پدید شد. هر خلقی می تواند با انقلاب سوسیالیستی خود، شکل
جدیدی از دموکراسی سوسیالیستی برای توده ها، شکل جدیدی از دیکتاتوری
پرلتاریا را ایجاد و تجربه تاریخی را غنی تر کند. در هر حال این تجربه نشان
می دهد که در شرایط تضاد طبقاتی، پرلتاریا نظام نوین را تنها به اتکا قدرت
دولتی خود می تواند بنانهد.

دیکتاتوری پرلتاریا خود هدف نیست بلکه يك ضرورت تاریخی و تنها
وسیله گذار به جامعه بدون طبقات و بدون دیکتاتوری است. طی دوران
ساختمان سوسیالیسم دیکتاتوری پرلتاریا تغییر می پذیرد و اشکال و طرز عمل
آن تحول می یابد و طی يك پروسه طولانی و تدریجی، دولت دیکتاتوری پرولتاریا
به صورت دولت تمام خلق درمی آید. گذار از دیکتاتوری پرلتاریا به سازمان

سیاسی تمام خلق به هیچوجه به معنای تضعیف دولت سوسیالیستی نیست، برعکس فقدان تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی در این مرحله و تحکیم دایمی وحدت معنوی- سیاسی سراسر جامعه و وسیع ترین شالوده اجتماعی را برای دولت تمام خلق فراهم می‌سازد .

رشد نظام دولتی سوسیالیستی در زمینه سیاسی به معنای رشد مداوم دموکراسی سوسیالیستی شرکت هرچه بیشتر مردم در رهبری امور و حل کلیه مسایل دولتی و اجتماعی به دست خود توده زحمتکش است .

دیوار چین

يك دیوار بسیار عظیم و طویل است که طی چندین قرن با کار متوالی میلیون‌ها نفر در قسمت شمالی چین ساخته شد. قسمت مهم ساختمان‌سی این دیوار به ویژه در قرن سوم قبل از میلاد صورت گرفت. دیوار مزبور از استان گان سو تا دریای زرد امتداد داشته و هدف از ساختن آن جلوگیری از یورش‌ها و شیخون‌ها و حملات قبایل و عشایر شمالی و حفاظت مناطق واقع در جنوب آن بوده است. این دیوار قریب به چهار هزار کیلومتر درازا و تا ۱۰ متر بلندی و هفت متر پهنا دارد و اکنون بخش مهمی از آن ویران شده است. با این وسیله دفاعی بی سابقه قسمت مهمی از سرزمین چین باستان از نواحی دیگر شمالی مجزا شد. اصطلاح دیوار چین در مباحث سیاسی و اجتماعی به معنای وسیله جدا کردن کامل، مجزا کردن قطعی، ایجاد سد غیر قابل عبور و نظایر این مفاهیم مورد استعمال فراوان دارد. مثلاً وقتی می‌گوییم بین انقلاب بورژوا دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی در عصر ما دیوار چین وجود ندارد یعنی در صورت رهبری طبقه کارگر می‌توان از یکی به دیگری گذشت و این دوازهم کاملاً «مجزا نیستند» یا وقتی می‌گوییم رژیم نمی‌تواند بین حزب طبقه کارگر و توده مردم زحمتکش دیوار چین ایجاد کند یعنی آنکه هرگز قادر نخواهد بود پیوندهای بنیادی بین حزب و زحمتکشانش را قطع کند و بین

رادیکالیسم (Radicalisme)

رادیکال در لغت به معنای اساسی بنیادی و ریشه‌ای است. رادیکالیسم در مفهوم عام به معنای مشی کسانی است که طرفدار اقدامات قطعی هستند. در اصطلاح رایج، رادیکالیسم بورژوازی نیز وجود دارد و آن به یک جریان سیاسی گفته می‌شود که در آغاز برنامه خود مطالبات جدی و خواست‌های اصلاحاتی و دمکراتیک در چارچوب دوران سرمایه‌داری مطرح می‌کرده است و در واقع بیانگر منافع قشرهای خرده بورژوازی بوده است. در زمان حاضر اهزایی که در کشورهای امپریالیستی واژه رادیکال را به دنبال نام خود یدک می‌کشند اغلب به هر به‌ای در دست مخالف انحصاری بدل شده و در هر صورت عجز خود را از ایجاد تغییرات واقعیاً دمکراتیک ثابت کرده‌اند.

در مفهوم عام همچنان واژه رادیکال به معنای بنیادی و قاطع به کار می‌رود مثلاً در عبارت « ما خواهان تحولات رادیکال هستیم » و یا « فلان مسئله احتیاج به تغییرات رادیکال دارد » که به معنای قاطع ریشه‌ای و بنیادی است.

راسیسم (Racisme)

راسیسم یا نژادپرستی از کلمه « راس » به معنای نژاد مشتق است. راسیسم یک « تئوری » ضد علمی و ارتجاعی است که میان نژادهای مختلف از لحاظ استعداد و قدرت فکری عدم تساوی قایل است و گویا طبیعت از آغاز نژادها را متفاوت، یکی را عالی و دیگری را پست، خلق کرده است. نژاد پرستان با این « تئوری » عمیقاً ارتجاعی و ضد انسانی منکر برابری انسان‌ها و حقوق مساوی برای آنها می‌شوند، درحالی که علم و تجربه ثابت کرده است که تفاوت‌های نژادی، صوری و فرعی بوده، از نظر رشد استعداد و امکانات

معنوی و فکری و فعالیت اجتماعی و علمی هیچگونه اهمیتی ندارند.

محافل ارتجاعی کشورهای سرمایه‌داری با اتکاء به تئوری نژادپرستی سیاست ضدانسانی تبعیض نژادی و ستم ملی را اعمال می‌کنند، اقلیت‌های ملی و نژادی را در داخل کشور و یا ساکنین مستعمرات را تحت فشارهای گوناگون مادی و معنوی قرار می‌دهند، حقوق آنان را پایمال می‌کنند و نسبت به آنها جنایات فجیع مرتکب می‌شوند. اقداماتی که در ایالات متحده امریکا علیه سیاهپوستان و بومیان «سرخ پوست» و یا در رودزیا و افریقای جنوبی علیه اکثریت سیاهپوست این کشور انجام می‌گیرد، همه آشکار است. علیرغم اعلامیه حقوق بشر، سیاست تبعیض نژادی که بر تئوری را سیسم متکی است همچنان در قسمت مهمی از جهان سرمایه‌داری بیداد می‌کند.

علوم انسان‌شناسی و مردم‌شناسی و تاریخ و همچنین تجربه کشورهای سوسیالیستی که در آنها ستم ملی ریشه کن شده و نیز نمونه‌های فراوان کسانی که از نژادهای مختلف بوده و استعداد و نبوغ خود را در زمینه‌های مختلف علمی، ادبی، هنری، اجتماعی، سازماندهی و غیره به اثبات رسانده‌اند، رشته‌های پوسیده تئوری کاذب نژادپرستی را از هم می‌درد. تمدن، پیشرفت، سلم و تکنیک و فرهنگ در انحصار و امتیاز نژاد خاصی نیست، عقب‌ماندگی در این یا آن زمینه معلول عوامل اجتماعی و سیاسی و ناشی از استعمار و استثمار است.

رفرم (Réforme)

رفرم که به فارسی آن را اصلاح (و اغلب به صورت جمع - اصلاحات) می‌گویند اقداماتی است که برای تغییر و تعویض برخی از جنبه‌های حیات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی صورت می‌گیرد بدون آنکه بنیاد جامعه را دگرگون سازد. از این قبیل است رفرم ارضی، رفرم اداری، رفرم آموزشی، رفرم بازرگانی، رفرم انتخاباتی و غیره.

رفرم آنچنان تغییراتی است که از چارچوب نظام اجتماعی معین فراتر نمی‌رود و تناسب قوای سیاسی لحظه موجود را کم و بیش منعکس می‌سازد. رفرم یا اصلاحات در هر عرصه‌ای از حیات جامعه محصول مبارزه طبقاتی است، ولی طبقه حاکمه می‌کوشد برای دفع فشار طبقه کارگر و سایر زحمتکشان تنها به آن رفرم‌هایی اکتفا ورزد که به موجودیت و تسلط آن صدمه نزنند و هدفش تثبیت وضع و جلوگیری از تحول بنیادی است و البته در جریان عمل همیشه سعی دارد آنچه را که به زور از دستش گرفته‌اند دوباره بگیرد یا به شکل نیمه تمام و مثله شده و کار را فیصله دهد.

اقدامات و تدابیری که در کشور ما طی سالیان اخیر در زمینه‌های مختلف صورت گرفته و می‌گیرد نمونه‌هایی از رفرم است. این اقدامات بدون آنکه خصلت طبقاتی جامعه را عوض کند و یا ماهیت رژیم را دگرگون سازد در جنبه‌های مختلف حیات جامعه تغییراتی بوجود می‌آورد که از یکطرف ثمره فرعی مبارزه انقلابی زحمتکشان و نیروهای ترقیخواهی است که به پیروزی قطعی نرسیده‌اند ولی تأثیر خود را بر حیات جامعه باقی گذاشته‌اند و از سوی دیگر منعکس کننده رشد قدرت سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری و کوشش هیئت حاکمه برای استقرار و نفوذ هر چه بیشتر این نظام مبتنی بر استثمار در شئون مختلف است. این مسأله تدابیر و اقدامات اصلاحی برخلاف عناوین ساختگی نظیر «انقلاب سفید» و «انقلاب شاه و مردم» که به روی آن می‌گذارند بهیچوجه یک انقلاب نیست و تحولی بنیادی و چرخشی اصیل و عمیق در شالوده اجتماع وارد نمی‌کند، بلکه سرمایه‌داری را که بیش از یک قرن پیش در کشور ما پدید شده و در نیم قرن اخیر کم و بیش در اغاب شئون ریشه دوانده و گسترده شده با آهنگی سریع‌تر رشد می‌دهد، قدرت و تسلط بورژوازی را مستحکم‌تر می‌کند و بر همین شالوده تغییراتی در جنبه‌های مختلف حیات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پدید می‌آورد. شاه در اسفند سال ۱۳۴۳ در کنفرانس اقتصادی گفت که ما به این رفرم‌ها از بالاتن دادیم تا از انقلاب از پایین جلوگیری کنیم. در انقلاب مسئله

اساسی، قدرت حاکمه، قدرت دولتی است، زیرا عاملی که انجام تحولات و قشرهای انقلابی و دفاع از این تحولات و توسعه دامنه آنرا تأمین می کند همان انتقال قدرت حاکمه به دست طبقات و قشرهای اجتماعی جدید است. انقلاب و رفرم دو مفهومی هستند که همیشه در محور ایدئولوژی و سیاست جنبش کارگری قرار داشته اند. استراتژی و تاکتیک صحیح و لینی احزاب کمونیست درک رابطه دیالکتیکی بین این دو مفهوم و روش اصولی در قبال آنها را ایجاد می کند. ولادیمیر ایلیچ لنین می نویسد:

«مفهوم رفرم بدون شك بامفهوم انقلاب متناقض است.

فراموش کردن این تناقض و عدم توجه به مرز میان این دو مفهوم موجب بروز اشتباهات جدی می گردد. ولی این تناقض مطلق و این مرز جامد نیست، بلکه زنده و متحرك است. در هر مورد مشخص باید آن را معین کرد.»

این گفته لنین راهنمای همه احزاب انقلابی است. اینک همزمان با تغییر تناسب قوا در عرصه جهانی و هنگامی که سوسیالیسم به نیروی قاطع و تعیین کننده بدل می شود با افزایش قدرت مشکل طبقه کارگر، با توسعه نفوذ آن در سایر قشرهای جامعه و با اتخاذ سیاست صحیح از طرف احزاب کمونیست، اهمیت رفرم در مبارزه پرولتاریا افزایش می یابد. مجله «صلح و سوسیالیسم» نشریه تئوریک و اطلاعاتی احزاب کمونیست و کارگری نوشته است: رفرمهایی که قبل از تحول انقلابی سرمایه داری به سوسیالیسم انجام می گیرد نقش مهمی دارند. این رفرمها وسیله ای هستند برای بهبود وضع طبقه کارگر در همان چارچوب رژیم سرمایه داری. این رفرمها بقایای مناسبات ماقبل سرمایه داری را از بین می برند و به انجام وظایف عملی نشده انقلابهای بورژوا-دمکراتیک و توسعه مبارزه ضد انحصارات کمک می کنند و مقدمات عینی لازم را برای گذار به سوسیالیسم فراهم می سازند. در جریان مبارزه برای تحقق این رفرمها توده مردم تجربه سیاسی کسب می کنند. به ویژه به محدودیت دامنه تحولاتی که در چارچوب جامعه سرمایه داری انجام

می‌گیرد یقین حاصل می‌کنند . مبارزه در راه رفرم ، زحمتکشان را به ضرورت تحولات انقلابی قاطع متقاعد می‌سازد و اکثریت توده‌ها را به سوی انقلاب جلب می‌کند.

کمونیست‌ها در عین حال که برای انجام قاطع و پیگیر رفرم‌ها، بهبود وضع زندگی زحمتکشان و تغییر در وضع اقتصادی و از بین بردن بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری نظیر مناسبات ارباب - رعیتی و غیره و برای اصلاحات در حیات اجتماعی و تأمین حقوق و آزادی‌های دمکراتیک و توسعه دمکراسی مبارزه می‌کنند فراموش نمی‌کنند که این تغییرات هر قدر هم مهم باشد سرمایه‌داری را از بین نمی‌برد. آنها رفرم را محصول فرعی مبارزه انقلابی می‌دانند و از آن برای بیداری و تشکل توده‌ها و تسخیر سنگری به منظور حمله به سنگر مقدم‌تر و پیشبرد هدف انقلابی خود استفاده می‌کنند .

کمونیست‌ها نه تسلیم این نظریه می‌شوند که رفرم همه مسایل را حل می‌کند و انقلاب و وجود حزب انقلابی دیگر ضرورتی ندارد و نه تسلیم این نظریه که باید با هر رفرمی مخالفت کرد و هر چه وضع بدتر باشد بهتر است . آن نظریه‌ای است راست و تسلیم طلبانه و این نظریه‌ای ماوراء چپ و ماجراجویانه . مجله « دنیا » ارگان تئوریک و سیاسی حزب ما نوشته است:

«مارکسیسم - لنینیسم مخالف رفرم نیست. اصلاحات و رفرم‌هایی را که در کادر سرمایه‌داری انجام می‌گیرند نمی‌کند. مارکسیسم - لنینیسم بر آن است که رفرم محصول فرعی انقلاب است. فشار انقلابی توده‌ها گاه که پیروز نمی‌شود هیئت حاکمه را به عقب نشینی و به تن دادن به رفرم‌ها وامی‌دارد . حزب انقلابی باید مردم را به مبارزه برای تعمیق این رفرم‌ها و واداشتن هیئت حاکمه به عقب نشینی بیشتر سوق دهد و چنانکه لنین می‌گوید از رفرم‌ها برای بسط و توسعه مبارزات طبقاتی

استفاده کند .»

اگر در داخل جنبش کارگری کسی این رفرم‌ها و تغییرات و اصلاحات را علاج دردها و راه حل مسایل و تغییر دهنده بنیان اجتماع بداند وی را رفرمیست می‌نامیم. رفرمیسم عبارتی است در مورد آن جریان سیاسی در داخل جنبش کارگری که دشمن مارکسیسم و منافع اساسی طبقه کارگر است، مبارزه طبقاتی و لزوم انقلاب را نفی می‌کند و فقط به رفرم‌ها و اصلاحاتی که در بنیاد سرمایه‌داری تأثیری ندارد دل‌خوش می‌کند. پس اگر رفرم و اصلاحات مربوط به تدابیر و اقدامات هیئت حاکمه است رفرمیسم عبارتی است در مورد تسلیم طلبان راست در داخل جنبش کارگری. احزاب سوسیال دموکرات راست و اعضای انترناسیونال سوسیالیستی نمونه‌های آن هستند.

رفرم ارضی

رفرم ارضی یا اصلاح ارضی عبارت است از اقدامات يك دولت برای ایجاد تغییراتی در نحوه مالکیت ارضی و طرز استفاده از زمین. در کشورهای سرمایه‌داری هدف از اصلاحات ارضی ایجاد شرایط برای رشد سریع‌تر مناسبات سرمایه‌داری درده، تضعیف مبارزه دهقانان و جلوگیری از قیام آنان است که در عین حال با حفظ منافع مالکان از طریق پرداختن غرامت یا بهای زمین به حساب دهقانان همراه است. در نتیجه اینگونه رفرم ارضی که اغلب نیم بند و ناپیگیر است سرمایه‌داران صاحب صنایع و بانک‌ها و رجال دولتی و ارتشی و سایر ثروتمندان برای چنگ انداختن بر اراضی امکان به دست می‌آورند و اشکال استثمار سرمایه‌داری (انفرادی و جمعی جانشین استثمار ماقبل سرمایه‌داری می‌شود. این قبیل رفرم‌ها اگر چه نظر اقتصادی می‌تواند موجبات استفاده از علم و تکنیک را در کشاورزی فراهم آورد و میزان محصولات کشاورزی را افزایش دهد، از نظر اجتماع به شدت پروسه تشریفاتی در روستا می‌افزاید و اکثریت عظیم دهقانان

خانه خراب می‌کند و تناقضات تازه و عمیق بوجود می‌آورد و در هر حال از حل رادیکال و نهایی مسئله ارضی عاجز است. اصلاحات ارضی در ایران نیز از همین نوع است.

در نظام سوسیالیستی هنگامی که قدرت سرمایه‌داران و مالکان برمی‌افتد و قدرت زحمتکشان استقرار می‌یابد تحولات بنیادی انقلابی همراه با رفم ارضی واقعی و عمیق به‌سود دهقانان انجام می‌گیرد.

در دوران ما منافع خلق‌ها ایجاب می‌کند که بقایای نظام فئودالی و مناسبات مبتنی بر استثمار از طریق انجام رفم ارضی واقعی برای همیشه ریشه کن شود. پایه‌ها و بقایای فئودالیسم فقط تحت فشار نهضت دهکراتیک مردم می‌تواند منهدم شود. فقط اصلاحات ارضی عمیق می‌تواند سدها را از سر راه ترقی نیروهای مولده بردارد، به شکل خواربار که در بسیاری نقاط از مسایل حاد است پایان بخشد و راه استفادۀ منطقی و علمی از همه وسایل را برای افزایش قرآورده‌های کشاورزی هموار نماید.

سوسیالیسم استثمار را از ده برمی‌اندازد، کلیۀ دهقانان را از لحاظ زمین تأمین می‌کند، نیروی کار آنها را بر مبنای داوطلبانه در تعاونی‌های تولید متحد می‌سازد، تکنیک معاصر را در اختیار آنها می‌گذارد و بانک‌های مادی و سازمانی وسایل پیشرفت اقتصاد کشاورزی و بهبود شرایط زندگی روستاییان را فراهم می‌آورد.

رویزیونیسم (Révisionisme)

رویزیونیسم را تجدید نظر طلبی ترجمه کرده‌اند، و مقصود از آن عبارتست از جریانی در جنبش کارگری که در اصول اساسی مارکسیسم بدون هیچگونه محمل عینی تجدید نظر می‌کند، این اصول رانفی می‌کند، آنها را تحریف می‌کند و محتوی انقلابی و اساس تعالیم مارکسیستی را از بین می‌برد به عبارت دیگر رویزیونیسم یعنی تجدید نظر کردن در برخی احکام و اصول مارکسیسم.

لنینیسم بدون آنکه شرایط عینی ضرور برای چنین تجدیدنظری وجود داشته باشد. رویزیونیسم که نفی اصول جهان بینی پرولتاریا است مستقیماً طبقه کارگر را از سلاح تئوریک خود محروم می کند و در نتیجه به سرمایه داری خدمت می کند. از همین آغاز بگوییم، همانطور که خود مارکس و انگلس و سپس لنین به کرات خاطر نشان ساخته اند، جهان بینی پرولتاریا و سوسیالیسم علمی یک علم خلاق است، دگم نیست، یعنی نباید آن را از فرمول های آیه وار و لایتغیر در همه شئون و زمینها و در همه شرایط مرکب دانست. مارکسیسم - لنینیسم علم است و همراه با تکامل زندگی و رشد جامعه و پیدایش بدیده های نوین مرتباً غنی تر می شود و تکامل می پذیرد. قابلیت زندگی و وثیقه پیروزی مارکسیسم در همین خلاقیت آن، رابطه آن با تکامل جامعه و تعمیم تجربیات جنبش جهانی کارگری و آخرین دستاوردهای دانش نهفته است. این حکم یا آن حکم مارکسیستی که در مرحله معینی از تکامل جامعه و رشد نهضت کارگری درست است ممکن است در مرحله و شرایط دیگری درست نباشد - یعنی شرایط عینی این تکامل، تغییر و تحول در حکم معینی را ایجاب نماید. در این صورت چنین تغییر و تحولی، اجرای خلاق مارکسیسم است نه رویزیونیسم و برعکس تکرار حکم کهنه شده و منسوخ با روح و ماهیت مارکسیسم مغایر است و کار راه دگماتیسم می کشاند.

از نظر تاریخی پیدایش رویزیونیسم به دهه آخر قرن گذشته مربوط است، نماینده رویزیونیسم در آن زمان سوسیال دموکرات آلمانی به نام برنشتاین بود که آشکارا در صدد نفی اصول اساسی تعالیم مارکسیسم و جایگزین کردن آن با تئوری های دیگر بود. شکل دیگر رویزیونیسم کوششی بود که در آن زمان توسط کائوتسکی یکی دیگر از رهبران سوسیال دموکراسی آلمان انجام می گرفت. وی در حرف مارکسیسم را قبول داشت ولی در عمل وزیر جملات به ظاهر مارکسیستی اصول اساسی آن را رد می کرد. رویزیونیست ها مدعی اند که تعالیم مارکسیستی دیگر کهنه شده و بدین وسیله آموزش

مارکسیستی را که تنها راه تحول بنیادی جامعه و استقرار سوسیالیسم است از محتوی انقلابی خود خالی می‌کنند. نفی ضرورت انقلاب و انتقال قدرت به دست پرولتاریا و نفی نقش رهبری کننده حزب مارکسیستی - لنینیستی، نفی مبارزه طبقاتی، نفی اصول انترناسیونالیسم پرولتری، نفی اصول لنینی ساختمان حزب به مثابه یک سازمان منضبط انقلابی و از جمله سانترالیسم دمکراتیک از جنبه‌های گوناگون رویزیونیسم است.

از نظر فلسفی رویزیونیسم در اصول دیالکتیک ماتریالیستی تجدید نظر می‌کند؛ ایدآلیسم و ذهنی‌گری را به جای آن می‌نشانند، مبارزه اضداد و گذار تحولات کمی را به تغییرات کیفی نفی می‌کند، حرکت و جنبش را یک جریان ساده رشد و تحول آرام کمی جلوه گر می‌سازد و بر این شالوده تئوری تغییر تدریجی و آرام جامعه سرمایه‌داری و رفرمیسم را بنامی نهی مطلق کردن مبارزه عینی و قانونی و راه تحولات پارلمانی از جنبه دیگر شیوه عمل رویزیونیستی است. مارکسیسم با رویزیونیسم مخالف است و برخورد انتقادی و خلاق به تئوری، ارزیابی و سنجش جهت آن در پرتو حوادث و واقعیات و دستاوردها و تجارب و درس‌های مثبت و منفی و سپس غنی کردن آن با احکام نوین و کنار گذاردن احکام و مقولات کهنه شده را شیوه صحیح می‌داند. مثلاً در شرایط نیمه دوم قرن نوزدهم، در مرحله سرمایه‌داری ماقبل انحصارات، مارکس و انگلس، تئوری انقلاب همزمان در همه کشورهای یا تقریباً همه کشورهای پیش افتاده را مطرح می‌ساختند. تئوری لنین دایر بر امکان انقلاب سوسیالیستی تنها در یک کشور، رویزیونیسم نبود، بلکه تکامل خلاق تعالیم مارکس و انگلس در شرایط جدید تکامل سرمایه‌داری یعنی دوران امپریالیسم و رشد ناموزون اقتصادی و سیاسی کشورهای امپریالیستی بود.

در بحث مربوط به رویزیونیسم یک نکته دیگر را هم باید خاطر نشان ساخت و آن اینکه رویزیونیسم در احکام و اصول مارکسیستی - لنینیستی هم از چپ و هم از راست صورت می‌گیرد. رویزیونیسم راست در جهت منافع

مستقیم بورژوازی، انصراف از انقلاب اجتماعی، کرنش و تسلیم در مقابل سیر خود به خودی و خلاصه در جهت اپورتونیسیم و رفرمیسم عمل می‌کند و رویزیونیسم چپ یعنی تجدید نظر در اصول و احکام مارکسیستی در جهت روحیات انقلابی نمای کاذب خرده بورژوایی و تازاندن و تسریع تحمیلی پروسه تکامل اجتماع در جهت ماجراجویی و ناچیز گرفتن عوامل عینی و غیره.

گروه «چپ روها» در نهضت کارگری در حقیقت اصول و احکام مارکسیستی دست به رویزیونیسم از چپ زده‌اند. تبلیغات چپ‌نمای آنها پیرامون تازاندن انقلاب در جهان و در درون همه کشورهای از راه توسل به اعمال قهر و آن‌هم تنها به صورت جنگ پارتیزانی بدون آنکه شرایط عینی و ذهنی برای این تحول به معنای علمی کلمه نضج یافته باشد، نمونه این رویزیونیسم و مفایر با تعالیم مارکسیستی - لنینیستی است.

رویزیونیسم راست ناشی از تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و رویزیونیسم چپ ناشی از روحیات خرده بورژوایی در جنبش کارگری است. اتهامات رویزیونیست‌های چپ که احزاب کارگری و کمونیستی جهان را رویزیونیست می‌خوانند در این واقعیت تغییری نمی‌دهد. مارکسیسم - لنینیسم این علم خلاق و راهنمای عمل، تنها تئوری و ایدئولوژی پرولتری انقلابی است.

ژئوپلیتیک (Géopolitique)

از دو کلمه «ژئو» به معنای زمین و «پلیتیک» به معنای سیاست ترکیب یافته و عبارت از یک تئوری ارتجاعی است که سعی می‌کند سیاست خارجی کشورهای امپریالیستی را به کمک عوامل جغرافیایی توضیح دهد. هدف اصلی آن موجه جلوه‌گر ساختن اشغال زمین‌های بیگانه و برده کردن سایر خلق‌هاست. مثلاً فاشیست‌های هیتلری می‌خواستند ثابت کنند که آلمان

احتیاج به فضای حیاتی دارد و جنگ برای اشغال سرزمین‌های همسایه و به دست آوردن مستعمرات حق آلمان است. هم اکنون «مخالف تجاوزه گرامر ایلیک به کمک امپریالیست‌های امریکایی نیز با اشغال سرزمین‌های عربی در واقع به این «تئوری» عمل می‌کنند. اصل و منشأ تئوری «نیاخاک» پان ایرانیست‌ها نیز از همین جا آب می‌خورد.

سانترالیسم دمکراتیک

(Centralisme démocratique)

از نظر لغوی این عبارت مرکب از دو کلمه سانترالیسم به معنای مرکزیت و دمکراتیک صفت از واژه دمکراسی می‌باشد و از این جهت گاه آن را مرکزیت دمکراتیک هم ترجمه کرده‌اند. اصل سانترالیسم دمکراتیک نظیر اصل رهبری جمعی از اصول «هم تشکیلاتی در حزب طرازیونین است. اصل سانترالیسم دمکراتیک مناسبات میان رهبری و اعضای حزب، میان ارگان‌های مافوق و مادون، میان اعضای حزب و حزب را در مجموع خود منعکس می‌سازد. مفهوم آن در چند کلمه عبارتست از انتخابی بودن تمام ارگان‌های حزبی، وظیفه ارگان‌های رهبری در «ورد گزارش دادن مرتب، انضباط دقیق حزبی، تبعیت اقلیت از اکثریت و اجرای تصمیمات سازمان‌های بالاتر. دمکراسی و مرکزیت دو جنبه یک اصل واحد را در حیات داخل حزبی تشکیل می‌دهند و اجرای دقیق آن شرط ضروری زندگی داخلی احزاب مارکسیستی - لنینیستی است. در بعضی از احزاب غیر پرولتری نیز در این باره سخن گفته می‌شود، ولی نه در سازمان‌های بورژوازی و نه در احزاب فرمایشی و دستوری، عملاً و واقعاً این اصل اساسی مراعات نمی‌گردد؛ نه انضباط و مرکزیتی در کار است و نه بیان آزاد عقاید و دمکراسی و انتخاب واقعی ارگان‌های رهبری. یک حزب کارگری، یک حزب طراز نوین که دارای جهان - بینی مارکسیستی - لنینیستی و برنامه عمل روشن است، نمی‌تواند فعالیت

خود، زندگی درون حزبی را جز برای این اساس شالوده‌ریزی کند. حزب طبقه کارگر يك ارگانيسم تكامل يابنده است و مثل هر پدیده ديگر، تكامل آن نتيجه مبارزه اضداد در درون آن است. حزب نیز بر اثر مبارزه درون حزبی رشد و تكامل می‌يابد و تصور حزب بدون تضاد و مبارزه درونی تصوری است غير ديالكتيکی و خارج از دنیای واقعیت. منتهی این مبارزه درون‌حزبی و جنبش و جوشش حیات‌زای داخل حزبی می‌بایست در همه شرایط بر اصولی که سانتراليسم دمکراتيك از اهم آنها است متکی باشد.

در حقیقت تنها اجرای دقیق و واقعی این اصل است که شرایط لازم برای رهبری جمعی را فراهم می‌آورد و عناصر اتفاقی و تحليل‌های يك‌جانبه را در تدوین سیاست حزب و در نحوه اجرای آن طرد می‌کند.

سانتراليسم به معنای اینست که :

- ۱- حزب برنامه و اساسنامه واحدی دارد.
 - ۲- حزب دارای يك ارگان عالی رهبری است که کنگره حزبی و در فاصله میان دو کنگره کمیته مرکزی آن را تشکیل می‌دهد.
 - ۳- کلیه ارگان‌های حزبی تابع مرکزند. ارگان‌های پایین تابع ارگان‌های مافوق و اقلیت تابع اکثریت است.
 - ۴- در حزب انضباط آگاهانه و محکمی حکمفرماست که برای کلیه اعضای حزب طراز نوین از بالا تا پایین بدون استثنا یکسان است.
- دمکراسی به معنای اینست که :

- ۱- تمام ارگان‌های رهبری حزب از صدر تا ذیل انتخابی است.
- ۱- هر ارگان رهبری موظف است منظمأ در برابر ارگانی که او را انتخاب کرده گزارش دهد.
- ۳- طرح و بحث مسایل سیاسی و تشکیلاتی در مجامع حزبی و طبق مقررات حزبی از حقوق لاینفک اعضای حزب است.

ارگان‌های حزبی موظفند به نظریات توده‌های حزبی توجه کنند
 و تجارب آنها را مورد مطالعه قرار دهند و از آن بهره گیرند.
 بدین ترتیب سانترالیسم و دموکراسی دو روی یک مدال هستند که
 یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. دموکراسی بدون مرکزیت
 به لیبرالیسم و هرج و مرج و آشفتگی سازمانی و انحلال وحدت اراده و عمل
 منتهی می‌شود. سانترالیسم بدون دموکراسی به اعمال روش‌های فرماندهی
 و تخریب و بریدن از توده‌های حزبی منتهی می‌شود. اگر اصل سانترالیسم
 دموکراتیک بدون خدشه رعایت گردد، دموکراسی درون حزبی به
 سانترالیسم محکم و سالم کمک می‌کند و سانترالیسم درون حزبی نیز به
 دموکراسی لازم یاری می‌رساند. از آنچه گفته شد اهمیت اصل سانترالیسم
 نه تنها از نظر تشکیلاتی بلکه از نظر سیاسی نیز برای تعیین سیاست
 صحیح و استراتژی و تاکتیک درست در مبارزه برون حزبی روشن می‌شود.
 واضح است که بنایه شرایط و اوضاع ممکن است یکی از دو جهت این
 اصل تقویت یابد. مثلاً در شرایط کار مخفی هنگامی که دشمن با تمام وسایل
 و نیرو علیه حزب برخاسته و سازمان‌های آن را در معرض ضربات شدید قرار
 می‌دهد دموکراسی حزبی ناچار محدود می‌شود، تشکیل کنگره‌ها و کنفرانس‌ها
 غیرممکن می‌شود، انتخاب ارگان‌های رهبری اکثر آجای خود را به انتصاب
 افراد می‌دهد، تماس و ارتباط مستقیم با توده‌های حزبی محدود می‌شود.
 ولی در صورت این شرایط گذراست. وظیفه حزب طراز نوین است که
 به خاطر بقا و رشد حزب، به خاطر تعیین سیاست اصولی و درست، به خاطر
 همروزی آرمان‌های حزبی، اصل خدشه ناپذیر سانترالیسم دموکراتیک را
 اجرا نماید. این اصل اساسی زندگی تشکیلاتی حزب طبقه کارگر و از مهم‌ترین
 وجوه تمایز آن با سایر دستجات و احزاب غیر پرولتری و فرمایشی است.

سخن پنجم

به معنای خائنین پنهانی است که در خدمت دشمن قرار دارند و در

پشت جبهه به عملیات خرابکارانه دست می‌زنند. عبارت ستون پنجم نخستین بار در زمان جنگ‌های داخلی اسپانیا در سال‌های ۳۹-۱۹۳۶ به کار برده شد. در آن هنگام ارتجاع داخلی به فرماندهی فرانکو به کمک فاشیست‌های آلمانی و ایتالیایی علیه مردم اسپانیا و دولت جمهوری نو بنیاد می‌جنگیدند. ژنرال مولا یکی از سرکردگان سپاه فرانکو در رأس چهار ستون ارتشی به سوی ماسدريد پيش می‌رفت تا جمهوری خواهان را درهم شکنند. او در آن هنگام گفت من يك ستون پنجم هم در داخل مادريد دارم. مقصود او خائنینی بودند که در داخل شهر پنهانی به سود فرانکو و علیه زحمتکشان انقلابی خرابکاری می‌کردند. از آن پس ستون پنجم برای نشان دادن خائنین و عمال دشمن در داخل يك حزب یا سازمان یا کشور به کار می‌رود.

سرمایه‌داری (Capitalisme)

سرمایه‌داری آن مرحله از تکامل اجتماعی - اقتصادی است که جانشین فئودالیسم می‌شود. سرمایه‌داری آخرین نظام مبتنی بر استثمار است و برشالوده مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسایل تولید و استثمار استوار است.

تولید کالایی: تقریباً همه چیز در این دوران شکل کالا به خود می‌گیرد و اصل خرید و فروش بر کلیه شئون اقتصادی حکومت دارد. تولید کالایی قدیم‌تر از تولید سرمایه‌داری است و در جوامع پیش از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است. در مرحله تلاشی فئودالیسم تولید کالایی ساده بر پایه پیدایش تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و بالاخره در دوران سرمایه‌داری است که تولید کالایی تفوق کامل حاصل کرده و تمام رشته‌های تولید را در برمی‌گیرد. نیروی کار در جامعه سرمایه‌داری، خود به کالا مبدل می‌شود. تولید کالایی ساده پیشه‌وران و دهقانان بر پایه کار انفرادی تولید کننده قرار دارد، در حالی که تولید کالایی سرمایه‌داری بر مبنای استفاده از کار

افراد دیگر استوار است. مرحله ابتدایی تولید سرمایه‌داری همگساری ساده (Coopération) سرمایه‌داری خوانده می‌شود که شکلی از اجتماعی شدن کار است و سرمایه‌دار عده‌ای از کارگران مزدبگیر را اجیر می‌کند تا با هم و به موازات هم کار مشخصی را انجام بدهند (مثل برخی از کارگاه‌های قالیبافی ایران). در این شکل به علت کار جمعی، دروسایل تولید صرفه‌جویی می‌شود و میزان باروری و سرعت کار افزایش می‌یابد. مرحله بعدی ایجاد مانوفاکتورها است که از نظر لغوی به معنای کارگاه دستی است عبارت از آن تولید سرمایه‌داری است که برپایه سیستم کار و تکنیک پیشه‌وری قرار دارد. مثلاً وقتی در یک کارگاه، پیشه‌ورانی که هر یک دارای تخصص جداگانه هستند، همراه باهم کار می‌کنند ولی مجموع کار آنها کالای مشخصی را بوجود می‌آورد؛ یا وقتی که هر کارگر قسمتی از کار ساختن یک کالا را اتمام می‌دهد. مانوفاکتورها شرایط لازم را برای گذار به تولید ماشینی آماده ساختند و به همین جهت حد واسط بین تولید پیشه‌وری و صنعت بزرگ مکانیزه محسوب می‌شوند (به‌عنوان مثال یک کارگاه میل سازی که در آن سراج و نجار و خیاط و غیره کار می‌کنند).

از نظر تاریخی رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در اروپای غربی از قرون وسطی آغاز می‌شود. ولی در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم است که تولید ماشینی آغاز می‌شود. کارخانجات مجهز با ماشین و تکنیک صنعتی جای مانوفاکتورها و کارگاه‌های پیشه‌وری را می‌گیرد، در کشاورزی، مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری تأسیس می‌گردند که در آن کارگر کشاورزی مزد بگیر، همراه با ماشین‌های کشاورزی کار می‌کند.

قانون اساسی و قوه محرکه تولید سرمایه‌داری، قانون اضافه‌ارزش است. کار کارگر مزدبگیر علاوه بر ارزش نیروی کار که به صورت دستمزد به خود کارگر می‌رسد ارزش بیشتری ایجاد می‌کند که به رایگان به صورت سود به دست سرمایه‌دار می‌رسد. این قسمت، ارزش اضافی نام دارد و اساس استثمار طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری و منبع ثروت سرمایه‌داران را

تشکیل می‌دهد. در دوران سرمایه‌داری کارگر ظاهراً آزاد و مالک نیروی-کار خود است ولی او مجبور است برای ادامهٔ زندگی نیروی کار خود را به سرمایه‌دار که دارای وسایل تولید است بفروشد. در این دوران صاحبان صنایع، مالکین و بازرگانان، بانکداران و کولاکها (یعنی روستائینان سرمایه‌دار) که بهره‌کشانشانند، کارگران مزد بگیر. و دهقانان زحمتکش را استثمار می‌کنند.

دولت سرمایه‌داری صرفنظر از شکل خود؛ از دمکراسی بورژوازی گرفته تا انواع دیکتاتوری‌های نظامی یا فاشیستی، در هر حال آلت تسلط سرمایه بر کار و حامی و مدافع منافع استثمارگران است. تمام روبنای جامعه - سیاسی، قضایی، هنری، مذهبی و غیره - در خدمت حفظ این استثمار قرار داد. طبقات اصلی در دوران سرمایه‌داری عبارتند از سرمایه‌دارها و کارگران.

سرمایه‌داری از نظر تکامل جامعهٔ بشری نسبت به فئودالیسم دوران مرفقی‌تری است، بدین معنا که به موقع خود سدهایی را که در مقابل رشد نیروهای تولیدی وجود داشت برطرف کرده و جامعه را به جلو برد. سرمایه‌داری با توسعهٔ تولید، با جمع کردن میلیون‌ها کارگر در کارخانه‌ها رفا بریک‌ها و اجتماعی کردن پروسهٔ کار به تولید خصالت اجتماعی می‌بخشد، ولی حاصل کار به وسیلهٔ سرمایه‌داران تصاحب می‌گردد، یعنی خصالت خصوصی دارد. این تضاد اساسی سرمایه‌داری است - تضاد بین خصالت اجتماعی تولید و شکل تصاحب خصوصی سرمایه‌داری. سرمایه‌داری خود به طور عینی شالودهٔ نابودی خویش را پی‌ریزی می‌کند، زیرا خصالت اجتماعی تولید، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را طلب می‌کند. در اثر این تضاد اساسی است که هرج و مرج و بحران اقتصادی پیدا می‌شود؛ تقاضا و قدرت پرداخت جامعه از بسط دامنهٔ تولید عقب می‌ماند، بحران و رکود صنعتی هر چند گاه یکبار تولید کنندگان کوچکتر را پیش از پیش به ورشکستگی می‌کشاند، وضع طبقهٔ کارگر و توده‌های زحمتکش

به طور نسبی و حتی گاه به طور مطلق بدتر می شود. با رشد سرمایه داری
استثمار وحشیانه تر و محیلانه تر می گردد، دهقانان خانه خراب و عناصر
ورشکست شده خرده بورژوازی مرتباً فزونی می یابد، ظلم و نابرابری اجتماعی،
اختلاف طبقاتی و متم ملی شدید می شود، جنگ های غارتگرانه آلام و
مصایب فراوانی برای زحمتکشان به بار می آورد.

راه حل تمام این مشکلات جز با برانداختن تضاد اساسی جامعه سرمایه داری
یعنی ایجاد جامعه موسیالیستی بر پایه مالکیت اجتماعی بروسایل تولید
میسر نیست .

ماهیت سرمایه داری و وضع پرولتاریا در جامعه طبقه کارگر را به مبارزه
با بورژوازی طبقه سرمایه دار می کشاند. تاریخ جامعه سرمایه داری تاریخ
مبارزه بی امان طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی است که منطبق با قوانین
رشد جامعه و از مهمترین سرچشمه های تکامل سرمایه داری است .
سرمایه داری پس از آنکه نیروهای مولده را به میزان عظیمی رشد داد
خود به بزرگترین مانع پیشرفت جامعه بدل می شود . اگر قرن بیستم، این
قرن رشد عظیم نیروهای مولده و تکامل علم و فن، هنوز به فقر صدها میلیون
نفر پایان نداده و فورنم مادی و معنوی را برای همه افرادی ز زمین تأمین
نکرده گناه آن فقط به گردن سرمایه داری است . تضاد روزافزون بین
نیروهای مولده و مناسبات تولیدی موجود در مقابل ، بشریت وظیفه آزاد
ساختن نیروهای پرتوان مولده آفریده انسان را از بند اسارت مناسبات
سرمایه داری قراردادده است تا این نیروها و دست آوردها در خیر و صلاح
جامعه مورد استفاده قرار گیرد.

وظیفه بزرگ و رسالت تاریخی پرولتاریا آن است که برای همیشه
استثمار را براندازد، سرمایه داری را نابود کند، جامعه کمونیستی بسدود
طبقات را پدید آورد. در این پیکار پرولتاریا می تواند و باید تمام توده های
زحمتکش را که از نظام سرمایه داری به تنگ آمده اند متشکل سازد و برای
از بین بردن استثمار سرمایه داری و ساختمان جامعه نوین رهبری کند.

در کشور مانیز هدف و دورنمای اجرای نقشه‌های، رژیم کنونی عبارتست از استقرار سیستم سرمایه‌داری، آنهم در کادر محدود و وابسته و به صورتی ناپیگیر، آنهم در زمانی که در مقیاس جهانی سرمایه‌داری دوران افول و زوال خود را می‌پیماید، در عصری که گذار به سوسیالیسم مضمون عمده آن را تشکیل می‌دهد.

با توسعه مناسبات سرمایه‌داری در ایران، همانطور که در سند تحلیلی از وضع کشور مامنتشره از جانب حزب توده ایران (۱۳۴۸) گفته می‌شود، نه تنها عقب‌افتادگی دیرینه ایران جبران نمی‌شود، بلکه تضادهای دردناک دیگر اجتماعی که ناشی از استثمار سرمایه‌داری و غارتگری امپریالیستی است با دردهای گذشته پیوند می‌یابد و سرانجام، با توجه به اینکه جهان معاصر در سایه انقلاب شگرف علمی و فنی با آهنگی به مراتب سریع‌تر از گذشته تحول می‌یابد، فاصله کشور ما از کشورهای پیشرفته باز هم بیشتر می‌شود. چنین دورنمایی نمی‌تواند مورد قبول هیچ ایرانی میهن‌پرست و ترقی‌خواه باشد. محققاً راه ترقی و پیشرفت کشور ما از این سونیست. با توجه به تحولات اوضاع جهان و ایران اساساً این نه تنها راه نیست بلکه گمراهی است.

سطح زندگی

درک مفهوم این اصطلاح و جوانب مختلف آن حائز اهمیت است، زیرا ما را بایکی از مقولات مهم اقتصادی که با ماهیت دوران اقتصادی - اجتماعی مربوطه دارای ارتباط است، آشنا می‌سازد و به بسیاری از عوامل فریبی‌های سطحی و بی‌پایه و سفسطه‌هایی که تعیین سطح زندگی را به عوامل فرعی و ظاهری منحصر و محدود می‌کند پاسخ می‌دهد. در ایران چنین ادعاهایی بی‌پایه و سفسطه‌های ظاهری زیاد انجام می‌شود.

سطح زندگی چیست؟ سطح زندگی اصطلاحی است که برای

نشان دادن حدود مصارف مادی و معنوی اهالی يك کشور به کار می رود . سطح زندگی به میزان و چگونگی ارضاء حوائج مادی و معنوی بستگی داشته و در فرمسیون های اقتصادی - اجتماعی و در مراحل مختلف رشد تاریخی و بر حسب کشورهای مختلف فرق می کند. سطح زندگی مستقیماً به تولید اجتماعی، درآمد اهالی، میزان مصرف کالاهای بلند مدت و کوتاه مدت و چگونگی ارضاء حوائج فرهنگی و بهداشتی وابسته است.

درآمد اهالی یکی از شاخص های تعیین کننده سطح زندگی است .

میزان درآمد به چند عامل بستگی دارد:

اول - درآمد نقدی یعنی دستمزد کارگران ، حقوق

کارمندان، تقاعد، مستمری ها، اضافه دستمزدها، کمک هزینه های

تحصیلی و خانوادگی ، کمک های نقدی به بیکاران و معلولین ،

چوایز نقدی و غیره. واضح است هرچه این درآمد نقدی بیشتر باشد

امکان رفع نیازمندی های زندگی بیشتر و سطح زندگی بالاتر است،

ولی مسئله به همین جا ختم نمی شود.

دوم - سطح قیمت ها و خلاصه گرانی یا ارزانی کالاها و

خدمات ، زیرا چه بسا ممکن است مثلاً میزان حقوق و دستمزد

نسبت به ۲۰ سال پیش سه برابر شده باشد ولی چه فایده اگر در

همین مدت قیمت اجناس و خدمات که برای رفع نیازمندی ها ضرور

است مثلاً پنج برابر شده باشد. پس هرچه گرانی شدیدتر شود و

هزینه زندگی بالاتر رود سطح زندگی پایین تر می رود، البته اگر

به همان نسبت درآمد ترقی نکند .

سوم - درآمدهای جنسی که مخصوص اقشار خاصی از

جامعه به ویژه دهقانان و برخی زحمتکشان دیگر است که قسمتی

از درآمد خود را به صورت جنس تحویل می گیرند.

میزان خدمات مجانی که به حساب دولت یا شهرداری ها و سایر

مؤسسات صورت می گیرد در سطح زندگی مؤثر است، مثلاً آموزش و پرورش،

کتاب، کمک‌های بهداشتی، استفاده از بیمارستان و آسایشگاه و غیره اگر مجانی باشد مستقیماً و به میزان زیاد در بالا بردن سطح زندگی مؤثر است. حال آنکه وقتی شهریه‌ها گزاف، کتاب‌گران، مخارج آموزش کمرشکن، مخارج دکتر و دارو و بیمارستان زیاد باشد قسمت زیادی از درآمدها به این ترتیب از بین می‌رود.

در مقابل ادعاهای بی‌پایه هیئت حاکمه در مورد بالا رفتن جدی سطح زندگی و رفاه مردم و سفسطه‌هایی نظیر استناد به فراوانی اتومبیل سواری در پایتخت و خیابان‌های پرنور و ویتترین‌های پراز کالاهای خارجی که اینها را نمودار سطح زندگی مردم معرفی می‌کنند، در سطح زندگی اکثریت مردم ایران تغییر مهمی حاصل نشده است.

اگرچه به‌طور کلی یکی از اساسی‌ترین شاخص‌های رشد سطح زندگی ازدیاد درآمد ملی است، ولی توزیع درآمد ملی در جوامع طبقاتی بر حسب موقعیت و مقام اجتماعی طبقاتی افراد جامعه انجام می‌گیرد. در جامعه سرمایه‌داری که مشتی ثروتمند صاحب وسایل تولید اکثریت عظیم اهالی یعنی زحمتکشان را استثمار می‌کنند سهم بزرگی از درآمد ملی را به خود تخصیص می‌دهند. واضح است که درآمد مثلاً را کفلرها و مورگان‌ها در آمریکا با میلیون‌ها کارگر آمریکایی تفاوت فاحش دارد به همانگونه که درآمد ثابت‌ها و القانیان‌ها و اخوان‌ها و جمع درباریان با درآمد میلیون‌ها کارگر و دهقان ایرانی زمین تا آسمان متفاوت است. به همین جهت تقسیم مساوی درآمد ملی به تعداد جمعیت کشور و تعیین درآمد متوسط سرانه سالیانه برای تشخیص سطح زندگی مردم شاخصی نارسا و ناکافی است.

به علاوه جهان سرمایه‌داری تنها آمریکا و انگلستان و آلمان غربی و فرانسه نیست. در مقام مقایسه و ارزیابی سیستم اقتصادی - اجتماعی تنها سطح زندگی آمریکا، سوئد و کانادا را در نظر داشتن سفسطه‌ای بیش نیست. در دنیای سرمایه‌داری در جنب درآمد سرانه ۱۵۰۰ و ۴۰۰۰ دلاری آمریکا، کانادا و آلمان غربی درآمد سرانه ۴۰۳۰ و ۵۰ دلاری کارگران معدن و

دهقانان و قالی‌بافان بایوی، هند، کنگو و ایران نیز قرار دارد و غارت اینها یکی از علل پروار شدن آنها نیز هست. راه رشد سرمایه‌داری و مناصبات نو-استعماری بالا بردن چندی سطح زندگی مردم و رفاه زحمتکشان در کشورهای کم‌رشد را امری بسیار دشوار و حتی محال می‌سازد. از آن سو آینده تاریک است. نمونه بارز و گویای کشورهای در سابق کم‌رشدی نظیر بلغارستان، رمانی و لهستان که ۳۰ سال پیش با ایران تفاوت چندانی نداشتند و جمهوری-های آسیایی شوروی که قبل از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر از ایران آن روز هم عقب مانده‌تر بودند نشان می‌دهد که بالا بردن سریع و جدی سطح زندگی در سایه نظام سوسیالیستی امکان‌پذیر است. از این سو آینده تابناک است.

سکتاریسم (Séctarisme)

یعنی بریدن از توده‌ها و تبدیل شدن بیک دسته جدا از خلق. این لغت از واژه «سکت» مشتق شده و به معنای فرقه، گروه، دسته کوچک و دربره‌روی خود بسته و جدا از مردم استعمال شده است. سکتاریسم در معنای سیاسی خود در نهضت کارگری یکی از انواع اپورتونیسم چپ است، سیاستی است که به جدا شدن حزب کمونیست از توده وسیع زحمتکشان منجر می‌شود. وجه مشخصه سکتاریسم روش منفی آن نسبت به مبارزه برای وحدت طبقه کارگر و ایجاد جبهه واحد ملی و در راه خواست‌های عمومی خلق و شعارهای عمومی نظیر دموکراسی و استقلال ملی و یا در راه خواست‌های تاکتیکی و صنفی است. جلودویدن و یا عقب ماندن از توده‌ها از ویژگی‌های سکتاریسم است. سکتاریست‌ها برای شعارهای روز و مبارزات صنفی و سندیکایی و پارلمانی و پیکار برای خواست‌های مبرم تاکتیکی اهمیتی قایل نیستند. سکتاریست‌ها یا سکترها در صحنه جهانی اصل همبستگی و مبارزه مشترک سه نیروی عمده ضد امپریالیستی، یعنی کشورهای سوسیالیستی، نهضت آزادیبخش ملی و

جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را قبول ندارند. سکتاریسم زاینده جمود و دکماتیسیم و چپ روی است و در پوسته تنگ خود می‌تند و بازندگی و توده مردم هر گونه تماس و ارتباطی را قطع می‌کند و به محافظه کاری و تحریف اصول مارکسیسم-لنینیسم و فراموشی دیالکتیک پروسه‌های اجتماعی می‌انجامد. سکتاریسم در جامعه، حزب طبقه کارگر را از طبقات و قشرهای متحد کارگر جدا می‌کند و در حزب به مناسبت شیوه غلط خود در مبارزه درون حزبی وحدت را به هم می‌زند و موجب تزلزل دائمی می‌شود: از نظر محتوی فلسفی خود، سکتاریسم نوعی سوپزکتیویسم یاسبک ذهنی در تفکر و عمل است که کل را تابع جزء می‌کند، فرد را بر جمع، مصالح افراد معین و گروه معین را بر مصالح حزب و مصالح مفروض حزب را بر مصالح نهضت و خلق مقدم می‌شمارد؛ در حالی که جزء تابع کل است، عضو حزب تابع مصالح حزب است و حزب تابع مصالح جنبش، و حل صحیح مسایل عبارتست از درک پیوند دیالکتیکی دو جهت جزء و کل و مقدم بودن و عمده بودن کل. مبارزه علیه سکتاریسم، چه در پیکار عمومی در جامعه و چه در داخل حزب، از وظایف مهم حزب طبقه کارگر است.

سندیکا (Syndicat)

این واژه به معنای سازمان صنفی طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است. سندیکاها در جریان مبارزه کارگران برای دفاع از منافع خود و بهبود شرایط اقتصادی خود پدید شد. نخستین سندیکاها (ترید یونیون) در آغاز قرن هیجدهم در انگلستان که آن زمان در اولین رده کشورهای سرمایه‌داری قرار داشت بوجود آمد. در فرانسه در خاتمه قرن هیجدهم، در ایالات متحده - امریکا در اوایل قرن نوزدهم، در آلمان در اواسط قرن گذشته سندیکاها تشکیل شدند. در آن مراحل تکامل جامعه سرمایه‌داری، هنگامی که هنوز تحولات سوسیالیستی در دستور روز قرار نداشت، سندیکاها رفته‌رفته به سازمان‌های

دایمی کم و بیش پراهمیت و نیرومند مبدل شدند. در آن هنگام هنوز حزب میامی طبقه کارگر ایجاد نشده بود و سندیکاها دارای مشی میامی روشنی نبودند و اغلب طبق سنن اتحادیه‌های کارگری انگلستان یعنی تریدیونیون‌ها رفتار کرده و فعالیت‌شان منحصر به دفاع از منافع اقتصادی بلافاصله اعضای سندیکا بود. اکنون در برخی از کشورهای غربی سندیکاها به دست مشتی رهبران راست که اریستوکراسی کارگری را تشکیل می‌دهند افتاده، ولی از جانب دیگر نیز سندیکاهای بسیار قوی و فعالی در اغلب کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد که مبارزه خود را تنها به دفاع از منافع اقتصادی محدود نکرده، بلکه ضمناً مبارزه سیاسی متنوع و مشکلی را علیه نظام سرمایه‌داری سازمان می‌دهند. این سندیکاها که مظهر منافع زحمتکشان هستند به خاطر حقوق دمکراتیک، حقوق صنفی، آزادی ملی، علیه ستم ملی و تبعیض نژادی و استثمار مبارزه می‌کنند. سندیکاهای مترقی سراسر جهان در راه وحدت زحمتکشان کشورهای مختلف مبارزه می‌کنند. مظهر این مبارزه متحد جهانی، فدراسیون سندیکایی جهانی است. شالوده سازمانی سندیکاها محل کار است. در کشورهایی که هیئت حاکمه ضد ملی پلیسی با تکیه به ترور و اختناق مانع تشکیل سندیکاهای مستقل کارگری می‌شوند آگاه‌ترین عناصر زحمتکش ضمن ادامه مبارزه برای ایجاد چنین سندیکاهای واقعی، در سندیکاهایی که رهبری آن هنوز به دست عمال دولتی است و به طور کلی در هر اتحادیه‌ای که توده‌ها در آن باشند وارد می‌شوند، در آن به فعالیت می‌پردازند تا خواست‌های واقعی زحمتکشان را منعکس کنند و به دور شعارهای درست، توده‌ها را مجتمع کنند و راه تشکیل سندیکاهای مستقل و واقعی را هموار نمایند.

واژه سندیکا دارای معنای دیگری هم هست و آن شکلی از انحصار سرمایه‌داری است نظیر کارتل تا تراست و غیره. سندیکای سرمایه‌داران انحصاری بر پایه موافقتنامه انحصارها برای فروش مشترک کالاها و احتمالاً خرید مواد اولیه تشکیل می‌شود و هدف آن تثبیت قیمت‌های انحصاری در

سوسیالیسم (Socialisme)

ما می‌گوییم هدف غایی ما ایجاد جامعه سوسیالیستی در ایران است. بینیم به‌طور خلاصه مقصود از آن چیست. سوسیالیسم در واقع مرحله اول از يك دوران اجتماعی- اقتصادی است که کمونیسم نام دارد. سوسیالیسم جامعه‌ای است که طبق قوانین عینی رشد اجتماع به جای سرمایه‌داری مستقر می‌شود.

در دوران سرمایه‌داری، اقتصاد کشور بر مالکیت خصوصی بروسایل تولید مبتنی است. در سوسیالیسم برعکس، اقتصاد کشور بر مالکیت اجتماعی وسایل تولید بنیان‌گذاری می‌شود، یعنی در جامعه سوسیالیستی به جای يك مشت ثروتمند سرمایه‌دار، صاحب و مالك کارخانه‌ها و معادن و زمین‌ها و وسایل حمل و نقل و غیره، خود زحمتکشان مالك این وسایل هستند. در جوامع سوسیالیستی که تاکنون بوجود آمده‌اند دونوع مالکیت اجتماعی می‌توان تشخیص داد: یکی مالکیت سراسر خلق و یا دولتی، دیگری مالکیت جمعی یا گروهی یا کثروپراتیوی. در هر دو نوع این مالکیت اجتماعی، روابط نوین تولیدی یعنی روابط مبتنی بر همکاری رفیقانه و کمک متقابل حاکم است. البته باید تصریح کرد که صحبت از مالکیت بروسایل تولید است و گرنه در جامعه سوسیالیستی مالکیت شخصی و فردی بروسایل مصرفی و نیز در مراحل و شرایط معین حتی مالکیت فردی بروسایل تولید کوچک، به شرطی که وسیله بهره‌کشی از دیگران نشود، باقی می‌ماند.

پس از دوران‌های طولانی بردگی و فئودالی و سرمایه‌داری که برشالوده استثمار و بهره‌کشی قرار داشتند در دوران سوسیالیسم اصل استثمار انسان از انسان برمی‌افتد و اصل بهره‌برداری هر کس به اندازه کارش از محصولات مصرفی جامعه حکمروا می‌شود. به همین جهت است که می‌گوییم گذار

از سرمایه‌داری به سوسیالیسم عالی‌ترین و عمیق‌ترین تحول و چرخش تاریخی در تکامل جامعه بشری است. این گذار در نتیجه انقلاب سوسیالیستی انجام پذیر می‌گردد. جامعه سوسیالیستی مرحله بلوغ اقتصادی و فرهنگی بشریت است. تاریخ واقعاً انسانی جامعه بشری از این هنگام آغاز می‌شود و به همین سبب دوران‌های گذشته را «ماقبل تاریخ زندگی بشریت» نامیده‌اند. گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یکباره و به فوریت انجام نمی‌شود، بلکه جریان‌ی است بفرنج و طولانی، بسیار متنوع که در طول آن اقتصادی جدید شالوده‌ریزی می‌شود، فرهنگی نو بوجود می‌آید و روبنای اجتماع از بیخ و بن تغییر می‌پذیرد. در جامعه سوسیالیستی از استثمار و طبقات بهره‌کش و بهره‌ده خبری نیست. در سوسیالیسم متمدن ملی و نژادی از بین می‌رود، آزادی و تساوی واقعی همه افراد جامعه تأمین می‌شود. تا وقتی که وسایل تولید در دست عده معدودی سرمایه‌دار متمرکز است از تساوی حقوق صحبتی نمی‌تواند در میان باشد. تا وقتی زحمتکشان مجبور به فروش نیروی کار خود بسوده و در زیر دنده‌های چرخ عظیم استثمار قرار دارند آزادی واقعی به دست نخواهد آمد.

در سوسیالیسم رشد اقتصاد و فرهنگ به خاطر ارضای هرچه بیشتر و حداکثر نیازمندی‌های مادی و معنوی روزافزون همه افراد جامعه و از طریق رشد و تکامل مداوم تولیدبرشالوده عالی‌ترین تکنیک و آخرین دستاوردهای دانش صورت می‌گیرد. چنین است شالوده اقتصادی و روابط تولیدی و خصیلت و هدف جامعه سوسیالیستی.

در این جامعه روابط تولیدی که اجتماعی است باخصیلت نیروهای تولیدی که آن‌هم اجتماعی است تطابق دارد و همین تطابق علت اساسی رشد سریع و مداوم اقتصادی است. سراسر حیات اقتصادی جامعه سوسیالیستی به وسیله برنامه جامع‌رشد و تکامل می‌یابد. تاریخ بالنسبه کوتاه موجودیت جامعه سوسیالیستی به آشکارترین و غیرقابل انکارترین وجهی برتری این جامعه و اقتصاد آن‌را بر سرمایه‌داری و اقتصاد سرمایه‌داری ثابت کرده و راه‌نجات از

عقب‌ماندگی، راه‌ترقی سریع، راه تأمین رفاه روزافزون توده‌های مردم را نشان داده است رشد اقتصادی در جوامع سرمایه‌داری هم صورت می‌گیرد، ولی جزء بسیار ناچیزی از ثمرات آن، آن هم در نتیجه مبارزات طولانی مردم نصیب زحمتکشانشان می‌شود و این سرمایه‌داران معدود صاحب وسایل تولید هستند که قسمت اعظم نتایج این رشد را تصاحب می‌کنند، در حالی که رشد اقتصادی در جامعه سوسیالیستی متوجه ارضای هر چه کامل‌تر حوائج مادی و فرهنگی همه اعضای جامعه است.

از نظر اجتماعی در نتیجه از بین رفتن طبقات استثمارگر، جامعه سوسیالیستی از طبقات دومت یعنی طبقه کارگر و دهقانان و قشر اجتماعی روشنفکران تشکیل می‌شود؛ و هر چه این جامعه بیشتر رو به تکامل رود تفاوت‌های اساسی میان کار بدنی و کار فکری، بین شهر و ده بیشتر زایل می‌شود و در مرحله دوم و عالی‌تر این جامعه یعنی کمونیسم این تفاوت‌ها به کلی از بین می‌رود.

کار در جامعه سوسیالیستی اساس بهره‌وری شخص از نعم اجتماعی است و هر کس مطابق کار و لیاقت و استعداد و خدمتش سهم می‌برد و اوج می‌یابد. سوسیالیسم به جای اصل سرمایه اصل کسار را منشاء ارزیابی فرد قرار می‌دهد. چنین است به طور خلاصه مطالبی در توضیح سوسیالیسم و جامعه سوسیالیستی که آن را به نحو ذیل نیز تعریف کرده‌اند:

«سوسیالیسم عبارتست از تحقق همزمان مالکیت جمعی بروسایل اساسی تولید و مبادله، اعمال قدرت سیاسی طبقه کارگر و متحدین آن، ارضاء هر چه کاملتر نیازمندی‌های مادی و معنوی دایم‌آدرحال افزایش اعضاء جامعه و ایجاد شرایط لازم برای تجلی کامل شخصیت هر فرد.»

باید اضافه کرد که جهان گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در کشورهای مختلف بسیار متنوع و گوناگون است و در شرایط مختلف تاریخی

به صورت مختلف انجام می‌گیرد. هر خلقی که گام درجاده رشد سوسیالیستی می‌گذارد صورت ویژه و خاصی از آن را که با شرایط آن کشور، با درجه تکامل آن، با سن و تاریخ آن، با خصوصیات فرهنگی و اجتماعی آن و با عوامل ویژه دیگر آن تطبیق می‌کند ارائه می‌دارد. با وجود همه این ویژگی‌های ملی و خصوصیات هر کشور و اهمیت فراوان آنها، جریان انقلاب سوسیالیستی و ایجاد سوسیالیسم دارای یک رشته قوانین عام نیز هست؛ رهبری طبقه کارگر و حزب آن، انجام انقلاب سوسیالیستی به این یا آن صورت و برقراری دیکتاتوری پرولتاریایی یا دموکراسی سوسیالیستی به این یا آن صورت، وحدت زحمتکشان، استقرار مالکیت اجتماعی، تکامل طبقه نقشه، انقلاب سوسیالیستی در زمینه فرهنگ و ایدئولوژی، برافکندن ستم ملی و اجرای سیاست انترناسیونالیسم پرولتری از این قبیل است. در سند اصل کنفرانس جهانی احزاب کمونیست و کارگری (۱۹۶۱) گفته می‌شود:

سوسیالیسم افق‌رهای از امپریالیسم را به بشریت نشان داده است. نظام اجتماعی نوین مبتنی بر مالکیت اجتماعی بروسایل تولید و حاکمیت زحمتکشان قادر است رشد برنامه‌ای و بی‌بحران اقتصادی را به سود خلق‌ها تأمین کند، حقوق اجتماعی و سیاسی زحمتکشان را تضمین نماید، شرایط را برای دموکراسی واقعی، شرکت واقعی توده‌های عظیم مردم در اداره جامعه، برای تکامل همه جانبه شخصیت فرد، برای برابری حقوق ملل و دوستی فیما بین آنها ایجاد نماید. در عمل اثبات شده است که فقط سوسیالیسم قادر به حل آن مسایل بنیادی است که در برابر بشریت قرار گرفته است.

سه جریان عمده ضد امپریالیستی

در جهان کنونی، کشورهای سوسیالیستی و جنبش آزادیبخش ملی و مبارزه طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته سه شاخه نیرومند شط عظیم تحولات اجتماعی را تشکیل می‌دهند که جامعه انسانی را از دوران

سرمایه‌داری به دوران سوسیالیستی انتقال می‌دهد. اینها هستند آن سه جریان عمده‌ای که در جهان امروزی کار مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری را از پیش می‌برند و جامعه بشری را به مرحله نوینی ارتقاء می‌دهند :

۱- در نتیجه انقلاب سوسیالیستی اولین دولت سوسیالیستی جهان- اتحاد شوروی ایجاد شد. پس از جنگ دوم جهانی در آسیا و اروپا و امریکای لاتین یک عده کشورهای دیگر نیز حکومت زحمتکشان را مستقر ساخته‌اند و هم اکنون دست‌اندرکار ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم هستند. در این کشورها وسایل تولید و مبادله در مالکیت همه خلق است، استثمار فرد از فرد برافتاده و در همه‌شئون اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و اجتماعی زندگی نوینی ایجاد می‌گردد. در این کشورها با تحولات بنیادی که ایجاد شده و در آینده عمیق‌تر و وسیع‌تر خواهد شد جامعه کمونیستی بوجود خواهد آمد. کشورهای سوسیالیستی و تحکیم و تقویت همه جانبه اقتصادی، اجتماعی و نظامی آنها مهمترین و عظیم‌ترین نیرو در مبارزه ضد امپریالیستی هستند. هر حزب و جمعیت فردی که صادقانه خواستار استقلال و به‌روزی و آزادی کشور خویش و واقعاً مخالف امپریالیسم و استثمار و استعمار باشد نمی‌تواند این قدرت عمده مبارزه ضد امپریالیستی را نفی کند و نادیده انگارد.

۲- جریان دوم نهضت آزادی بخش ملی است که به ویژه پس از خاتمه جنگ دوم جهانی اوج بی‌سابقه‌ای یافته است. در کشورهای مستعمره و نیمه-مستعمره و وابسته آسیا و آفریقا و امریکای لاتین، جهان شاهد این مبارزه بی‌امان و قدرت روزافزون آن است البته بین این جریان و جریان سوسیالیستی فرق هست. این فرق هم در محتوی اجتماعی دو جریان وجود دارد و هم در هدف‌های بلافاصله آنان. هدف مبارزه نهضت آزادی بخش ملی در این مرحله کسب استقلال سیاسی و اقتصادی و برانداختن سلطه و نفوذ امپریالیسم است. وجه مشترك اساسی بین این دو جریان آن است که هر دو علیه امپریالیسم که شکل معاصر سرمایه‌داری است مبارزه می‌کنند و هر دو دشمنی مشترك دارند. برای خلق‌های این کشورها نهضت آزادی بخش ملی مرحله ضروری و اساسی

برای آزادی تکاملی ملی و اجتماعی به شمار می‌رود. پیروزی نهضت‌های آزادیبخش ملی جز با تشخیص دشمن یعنی امپریالیسم از دوست و یاور خود که جنبش سوسیالیستی است امکان‌پذیر نیست. کمک‌های همه‌جانبه کشورهای سوسیالیستی و وجود آنها و سیاست آنها از شرایط این پیروزی است. تمامی تحول جامعه بشری طی ربع قرن اخیر این واقعیت و ضرورت همگامی و اشتراك عمل آنها را اثبات می‌کند.

۳- و اما جریان سوم، آن جریان توده‌ای و دمکراتیک مترقی و سوسیالیستی است که در خود کشورهای امپریالیستی وجود دارد و طبقه کارگر عامل عمده آن و در پیشاپیش آن است. در این کشورهای صنعتی پیش‌افتاده سرمایه‌داری با خشونت و حمله کوشش می‌شود از تجمع و اتحاد همه طبقات و اقشار مترقی به دور طبقه کارگر جلوگیری به عمل آید. با اینحال توده‌های مردم و اقشار مختلف در این کشورها علیه انحصارها و در راه دمکراسی و صلح و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند. این جریان نهضت توده‌ای و کارگری داخل کشورهای امپریالیستی نیز در تحول و قایع جهان تأثیر جدی داشته و نقش بزرگی در مبارزه ضد امپریالیستی ایفاء می‌کند.

روشن است که هر فرد مترقی و هر حزب و جمعیت ضد امپریالیستی طبعاً باید طرفدار اتحاد این سه جریان و مبارزه مشترك علیه دشمن واحد باشد. در مرحله کنونی برخی عناصر چپ و یا چپ‌نما که به اشکال مختلف بروز کرده‌اند لزوم وحدت این سه جریان را نفی می‌کنند. واضح است که این کار مستقماً به نفع امپریالیسم که دشمن مشترك است تمام می‌شود. برخی از این چپ‌نماها ماهیت انقلابی کوشش‌های اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی را برای تحکیم و تقویت نظام سوسیالیستی نفی می‌کنند. آنها ارزش اساسی و دوران‌ساز ایجاد جامعه سوسیالیستی غنی و پیشرفته و تأثیر نمونه و ار آن را منکراند. آنها نقش انقلابی طبقه کارگر و سازمان میاسی متشکل وی یعنی حزب را نفی می‌کنند و یا دست کم می‌گیرند.

چپ‌روها این واقعیت اساسی را که محتوی جریان تحول تاریخی معاصر

مبارزه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم با همه تنوع و اشکال مختلف آن است نادیده می‌گیرند و حتی کوشش می‌کنند که نهضت‌های نجات بخش ملی را از دوجریان دیگر یعنی کشورهای سوسیالیستی و نهضت کارگری جدا کنند و آنها را در مقابل هم قرار دهند. کاملاً واضح است که چنین کوششی آب به آسیاب امپریالیسم می‌ریزد، زیرا در میان نیروی ضد امپریالیستی تفرقه می‌اندازد و برای امپریالیست‌ها هم هیچ چیز به اندازه این تفرقه سودآور و خوشحال کننده نیست.

انقلابی واقعی در دوران مابیشك طرفدار همبستگی و اتحاد این سه جریان ضد امپریالیستی و دورنمای تحول آن به سوی مقصد غایی سوسیالیسم و کمونیسم است. با تکیه بر این اشتراك منافع و اتحاد عمل و همبستگی کامل، مارکسیست‌ها همواره به استقلال جنبش‌ها، خالق‌ها، دول و احزاب نیز توجه دارند و معتقدند که در کشور طبق شرایط مشخص آن ویژگی‌های انکارناپذیر را باید در نظر داشت. این همبستگی و اتحاد در هر سطح و زمینه‌ای لازم است: همبستگی بین کشورهای سوسیالیستی برای دفاع از دستاوردهای خویش بر پایه همکاری و کمک متقابل، همبستگی بین کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری، همبستگی بین جنبش کارگری در مجموع خود و نهضت آزادیبخش ملی. این همبستگی ناشی از وجود دشمن مشترك به صورت امپریالیسم است.

هر عمل و سیاستی که امپریالیسم را تضعیف کند در عین حال هم به کشورهای سوسیالیستی، هم به نهضت‌رهایی بخش ملی و هم به جنبش کارگری کمک می‌کند. البته هر یک از سه جنبش دارای وظایف خاص خود، مسایل و شکل‌های مبارزه و وجوه تمایز مخصوص به خود هستند ولی تحلیل جامعه بشر کنونی ثابت می‌کند که راه آینده جز با اتحاد این سه نیرو گشوده نخواهد شد. هر سه جریان به حل تضاد عمده و اساسی عصر ما یعنی تضادی که بین دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی وجود دارد، به سود سوسیالیسم کمک می‌کند. این سه جریان با امپریالیسم می‌رزمند و هر یک به نوبه خود در همبستگی با یکدیگر بشریت را از حیطه نفوذ سرمایه‌داری خارج می‌کند. این تحولی است

طولانی و غامض و تاریخی، انقلابیون واقعی وظیفه‌ای مبرم‌تر از تجمع و اتحاد و همبستگی این سه جریان برشالوده‌ای روشن و واقع‌بینانه به خاطر سرکوب و نابودی امپریالیسم ندارند. سند اساسی کنفرانس بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری (۱۹۶۹) با این جملات آغاز می‌شود:

« در جهان پروسه انقلابی نیرومندی گسترش می‌یابد. در مبارزه علیه امپریالیسم سه نیروی عظیم معاصر متحد می‌گردند، و این سه نیرو عبارتند از: سیستم جهانی سوسیالیسم، طبقه کارگر بین‌المللی و جنبش آزادیبخش ملی. مشخصه مرحله کنونی افزایش امکانات پیشروی نوین برای نیروهای انقلابی و مترقی است. در عین حال خطرات ناشی از امپریالیسم و سیاست متجاوزانه آن نیز افزایش می‌یابد امپریالیسم که بحران عمومیش ژرف‌تر می‌شود، مستمری خود را بر بسیاری از خلق‌ها ادامه می‌دهد و همچنان سرچشمه خطر دایمی برای صلح و ترقی اجتماعی است. وضعی که پیدا شده، وحدت عمل کمونیست‌ها و تمام نیروهای ضد امپریالیستی را ایجاد می‌کند تا بتوان با استفاده حداکثر از تمام امکانات نوین تعرض وسیع‌تری را بر امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی و جنگ انجام داد.»

سیاست

یعنی اولاً هدف‌ها و آماج‌هایی که یک طبقه اجتماعی در مبارزه برای تأمین و حفظ منافع خود تعقیب می‌کند و ثانیاً اسالیب و شیوه‌هایی که به کمک آنها این منافع حفظ شده یا به کرسی نشاند می‌شود. مهمترین جزء متشکله سیاست در درجه اول عبارتست از امور مربوط به شرکت در کادرها و مسایل دولتی، راه و رسم حکومت و کشورداری، ملی دولت و تعیین اشکال و وظائف و محتوی فعالیت دولت.

سیاست منعکس کننده مبارزه طبقاتی است و در آخرین تحلیل وضع اقتصادی هر طبقه تعیین کننده آن است. سیاست طبق تعریف لنین « بیان متبلور و متمرکز اقتصاد» است. تغییر و تکامل مؤسسات و نهادها و هدفها و شیوه‌های سیاسی برشالوده تغییر و رشد نظام اقتصادی جامعه ضرورت می‌گیرد. البته این وابستگی دیالکتیکی است و آنچه گفته شد به معنای منفعل و غیر فعال بودن سیاست نیست. نهادها و اندیشه‌های سیاسی که خود برشالوده اقتصادی پدید می‌گردند به نوبه خویش تأثیری جدی و فعال بر تکامل اقتصادی می‌گذارند. لنین به ویژه این نقش فعال سیاست را خاطر نشان ساخته و همیشه تصریح می‌کرده که در مقابل همه مسایل اقتصادی، سازمانی و اداری و غیره باید موضع سیاسی داشت. معمولاً سیاست به دو قسمت می‌شود: سیاست داخلی و سیاست خارجی. مناسبات بین طبقات و بین ملت‌ها در داخل یک کشور جزئی از سیاست داخلی است. مناسبات بین دولت‌ها و بین خلق‌ها در صحنه بین‌المللی از سیاست خارجی است. احزاب کمونیست سیاست خود را نه برشالوده تمایلات ذهنی بلکه بر تعیین دقیق و علمی ضروریات حیات مادی جامعه، وضع طبقات و تناسب نیروها تدوین می‌کنند. سیاست احزاب کمونیست بر پایه تئوری مارکسیسم-لنینیسم، برشالوده شناسایی دقیق قوانین تکامل اجتماعی و استفاده از آن به سود جامعه متکی است.

یک سیاست صحیح، یک مشی سیاسی درست برای اجراء و تحقق خود به کار سازمانی متناسب و به افراد و کادرهایی که سیاست حزب را درک نموده و در راه تحقق آن کار و پیکار و فداکاری کنند نیاز دارد. کار و پیکاری که در عمل به سیاست جامعه واقعتاً بپوشاند. از همین رو هر حزب مارکسیستی-لنینیستی علاوه بر تعیین سیاست درست و عملی و اصولی باید توجه خاصی به تربیت سیاسی توده‌های مردم، امور سازمانی و تشکیلاتی و تربیت کادرهای خود بنماید.

سیستم انتخاباتی

سیستم انتخاباتی عبارت از ترتیبی است که در کشور به موجب قوانین و آیین نامه‌های خاصی برای انتخاب ارگان‌های انتخابی کشور و تعیین نتایج رأی‌گیری مقرر گردیده است. سیستم انتخاباتی شرایط و حقوق و وظایف انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان و نیز چگونگی اخذ آراء و نحوه تشکیل ارگان‌های رأی‌گیری هر کشور را مشخص می‌سازد.

در کشورهای سرمایه‌داری با ایجاد ملاک‌های طبقاتی، مالی، ملی، نژادی، جنسی و غیره بخش قابل ملاحظه‌ای از توده‌های مردم زحمتکش را از شرکت در انتخابات (انتخاب کردن و انتخاب شدن) محروم می‌سازند. در این کشورها سیستم انتخاباتی، به‌طور کلی، به‌نحوی تنظیم می‌شود که تا حد امکان بتواند حاکمیت طبقات استثمارگر را حفظ نماید.

انتخابات می‌تواند مستقیم یا غیر مستقیم باشد. در انتخابات مستقیم، رأی دهندگان مستقیماً در انتخاب ارگان مربوطه شرکت می‌کنند. ولی در انتخابات غیر مستقیم یا چند درجه‌ای رأی دهندگان عادی ابتدا گروه‌های معینی را انتخاب می‌کنند و این گروه‌ها به نوبه خود به انتخاب نهایی ارگان مربوطه اقدام می‌کنند (مثلاً انتخاب رئیس‌جمهور در آمریکا و یا انتخاب نمایندگان مجلس عالی در نروژ). انتخابات همچنین می‌تواند بارأی مخفی و یا رأی علنی انجام گیرد.

برای تعیین نتیجه انتخابات در کشورهای سرمایه‌داری دو سیستم عمده وجود دارد: سیستم مبتنی بر تناسب آراء (Proportionnel) و سیستم مبتنی بر اکثریت آراء (Majoritaire).

در سیستم مبتنی بر تناسب آراء، کرسی‌های پارلمان به نسبت آرای که احزاب شرکت‌کننده در انتخابات به دست آورده‌اند، میان این احزاب تقسیم می‌شود (ایتالیا، بلژیک و غیره). در سیستم مبتنی بر اکثریت آراء فقط

کاندیدهای حزبی انتخاب می‌شوند که در حوزه انتخاباتی مربوطه آراء بیشتر به دست آورده‌است. بنابراین احزاب دیگر از داشتن نماینده از این حوزه محروم می‌شوند. بدین جهت سیستم مبتنی بر تناسب آراء در شرایط چند حزبی در کشورهای سرمایه‌داری، سیستم دمکراتیک‌تری است.

سیستم مبتنی بر اکثریت آراء می‌تواند اکثریت نسبی (امریکا ، انگلستان و غیره) و یا اکثریت مطلق آراء (فرانسه و غیره) متکی باشد. در اکثریت نسبی کافی است که يك حزب و یا يك کاندید بیش از احزاب و یا کاندیدهای دیگر رأی به دست آورد. ولی در اکثریت مطلق، حزب و یا يك کاندید لااقل باید يك رأی بیش از ۵۰٪ مجموع آراء انتخاب کنندگان را به دست آورد. اگر در دور اول انتخابات چنین اکثریتی به دست نیامد ، انتخابات تجدید می‌شود.

در کشورهای سرمایه‌داری برای حفظ حاکمیت طبقات استثمارگر علاوه بر موانع قانونی به‌زود و بندها و حيله‌های گوناگون نیز متوسل می‌شوند .

شخصیت، نقش و گیش آن

شخصیت- در جامعه شناسی به معنای انسان از لحاظ استعدادهای فردی و وظایف و نقش آن در جامعه است . شخصیت محصول تکامل اجتماعی و حامل مناسبات تولیدی است و بخشی از گروه‌های اجتماعی (قشر، طبقه، ملت و جامعه) را تشکیل می‌دهد. مارکسیسم- لنینیسم مقام شخصیت را در جامعه به نحو مشخص با در نظر گرفتن خصلت دوران اجتماعی - اقتصادی مربوطه بررسی می‌کند . مثلاً در جوامع منقسم به طبقات متخاصم میان مقام و وضع و امکانات هر شخصیت متعلق به طبقات حاکمه استثمارگر و هر شخصیت متعلق به طبقات ستمکش و محروم تضاد اساسی وجود دارد. در هر دوران اجتماعی- اقتصادی معینی نیز این وضع تغییر می‌کند. روشن است

که تنها اجتماع سوسیالیستی از طریق الغای استثمار و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید می‌تواند امکان شکفتگی کامل شخصیت انسانی را با تأمین پایه‌های مادی آن فراهم سازد. بوجود آمدن بهترین شرایط برای رشد شخصیت و پرورش همه جانبه فرد و بروز همه استعدادها بر شالوده بهروزی عمومی از وظایف و هدف‌های مهم جامعه سوسیالیستی به شمار می‌رود.

تشخیص شخصیت‌ها در تاریخ یکی از مسایل مهم جامعه‌شناسی است. مارکسیسم - لنینیسم معتقد است که تاریخ ثمره فعالیت توده‌های مردم است. توده‌های مردم آفریننده واقعی تاریخ و نیروی تعیین کننده تکامل اجتماعی هستند، زیرا شالوده مادی تکامل تاریخ رشد تولیدات و توده‌های زحمتکش نیروی اساسی و مولد تمام نعم مادی هستند و بقای جامعه بشری بدون کار آنان ممکن نیست. توده‌های زحمتکش محرك اساسی ترقی تکنیک هستند و ترقی تکنیک به تغییر نیروهای تولیدی می‌انجامد و این نیز خود تغییر شیوه تولید را به دنبال می‌آورد. توده خلق آن نیروی عمده‌ای هستند که سرنوشت انقلاب‌های اجتماعی و جنبش‌های سیاسی و آزادیبخش را تعیین می‌کنند و سرانجام توده‌های مردم سهمی عظیم در رشد و تکامل فرهنگ و علم و هنر جامعه دارند و به قول گورکی سازنده همه حماسه‌های بزرگ، همه تراژدی‌های روی زمین و سازنده تاریخ فرهنگ جهانی هستند. نقش توده‌های مردم در طی تکامل تاریخ روز افزون است. در نظام سوسیالیستی این نقش و وظایف فوق‌العاده افزایش می‌یابد و تحولات عظیم جامعه کمونیستی در تمام زمینه‌های زندگی فقط از طریق شرکت وسیع و فعال و آگاهانه و پرشور توده‌های خلق امکان پذیر است. مارکسیسم در عین حال بر آن است که شخصیت فرد در تکامل اجتماعی نقش بزرگی بازی می‌کند، اگر چه به دلخواه نمی‌تواند جریان عینی تاریخ را تغییر دهد. تأیید نقش قاطع خلق در آفریدن تاریخ به معنای نفی و یا بی‌اعتنایی به نقش شخصیت و تأثیر آن بر روی حوادث در تاریخ نیست. يك شخصیت بزرگ می‌تواند

تأثیر عظیم در جریان تکامل تاریخ به جای گذارد، اگر فعالیت وی با شرایط و قوانین عینی تکامل جامعه تطبیق کند. رهبران توده‌ها را متشکل می‌کنند، فعالیت آنها را بالا می‌برند، در برابر آنها وظایف مشخصی قرار می‌دهند و آنها را برای انجام این وظایف تجهیز می‌کنند. طبقه پیشرو بدون رهبران شایسته و پیشوایان واقعی نمی‌تواند تسلط سیاسی به دست آورد، دولت را برقرار سازد و بادشمنان موفقیت‌آمیز مبارزه کند. شخصیت بزرگ کسی است که تمام نیروها و فعالیت خود را در راه پیشرفت جامعه به کار اندازد به رسالت طبقه پیشرو؛ به تناسب نیروهای طبقاتی، به نحوه تفسیر شرایط آگاه باشد، به توده مردم تکیه کند، در راه برقراری نظام مترقی اجتماعی کوشش کند.

خصوصیات شخصی یک رهبر نیز دارای اهمیت ویژه است. استعداد، خردمندی، انرژی، ابتکار و قاطعیت، قریحه سازماندهی و ایمان به آرمان، مهر به مردم محروم و کینه به دشمنان، صداقت و فضایل اخلاقی در این میان نقشی به سزا دارد. برعکس برخی صفات مذموم شخصی می‌تواند اثرات سوء و عمیق به جای گذارد.

شخصیتی که برخلاف قوانین عینی تکامل تاریخ عمل کند فعالیت او ارتجاعی، ترمزکننده رشد جامعه و بالاخره محکوم به شکست خواهد بود. پس از این توضیح در باره نقش شخصیت باید اضافه کنیم که مارکسیسم - لنینیسم ماهیتاً با پرستش شخصیت سازگار نیست. کیش شخصیت عبارتست از تبعیت کورکورانه از شخصیت بزرگ. اعتقاد به قدرت فوق‌العاده او، مطلق کردن میل و اراده او. مارکس و انگلس ولین همیشه از مخالفین سرسخت پرستش شخصیت بوده‌اند، علیه مبالغه در نقش او، علیه مدح و ثنا و تملق برخاسته‌اند. آنها در حیات حزبی، رهبری جمعی را ضامن پیروزی جنبش انقلابی می‌دانستند. کیش شخص پرستی و عامل ناشی از آن یعنی نقض اصول رهبری جمعی و دمکراسی درون حزبی و قانونیت سوسیالیستی با اصول لنینی زندگی حزبی همساز نیست. کیش شخصیت به معنای کاهش نقش حزب

و نقش توده‌های مردم است، جلو تکامل فعالیت ایدئولوژیک، فعالیت خلاق زمتکششان، ابتکار و شور و حس مسئولیت آنان را می‌گیرد، توده مردم را به مهربان بی‌اراده خدای اعظم که خود قادر مطلق و اندیشمند واحد است مبدل می‌کند. تجربه جنبش کمونیستی و اثرات سوء کیش شخصیت استالین و سپس کیش مائو نشان داد که تا چه اندازه شخص پرستی به ویژه در شرایط حزب حاکم زیان‌مند و از مرتاپا بامار کسیم-لنینیسم بیگانه است.

شمشیر داموکلس (Epee de Damoclea)

این عبارت از يك داستان افسانه‌ای قدیمی اساطیری گرفته شده است . بنابراین افسانه ، دیونیسوس سلطان مستبد میراکوس شمشیر بسیار تیز و برنده‌ای را بالای سرداموکلس که بر او حسد می‌برد ورقبش بود بایک موی اسب آویخته بود به نحوی که باکترین حرکت و تکان داموکلس ممکن بود موباره‌شود و شمشیر سنگین برفرق او فرودآید. از این داستان اساطیری عبارت بسیار مصطلح «شمشیر داموکلس» گرفته شده که مقصود از آن در مباحث معمولی سیاسی و اجتماعی عبارتست از يك خطر حاد، يك تهدید دایمی که همیشه موجود است و هر حرکت و عکس‌العملی را دچار مخاطره می‌کند. مثلاً مصطلح است که رژیم ضد دمکراتیک شاه، سازمان امنیت را چون شمشیر داموکلس برفرق آزادیخواهان و استقلال طلبان آویزان کرده، یعنی سازمان امنیت حربه و وسیله‌ای برای ترور و اختناق است و دایماً برای جلوگیری از حق طلبی و آزادی‌خواهی به صورت خطر دستگیری، توقیف ، شکنجه، زندان و اعدام بالای سر مردم نگهداشته می‌شود. یا مثلاً می‌گوییم قرضه‌های کشورهای امپریالیستی همچو شمشیر داموکلس استقلال و حق حاکمیت و اقتصاد میهن ما را تهدید می‌کنند. در اینجا هم عبارت شمشیر داموکلس خطر دایمی و تهدید مداوم را می‌رساند که از جانب قرضه‌های خانمان‌پر- باد ده و اسارت‌آور متوجه استقلال اقتصادی و سیاسی کشور می‌شود .

شوینیسیم، کسموپولیتیسیم، میهن پرستی

(Chauvinisme, Cosmopolitisme, Patrotisme)

شوینیسیم عبارت از سیاست ارتجاعی ای است که هدف آن به زیر سلطه کشیدن و برده کردن سایر ملت‌ها و برافروختن آتش نفاق و دشمنی ملی و برتر شمردن ملت خودی و غوار شمردن سایر ملل می باشد. شوینیسیم یک سیاست بورژوازی است و اغلب برشالوده نژادپرستی قرار دارد. شوینیسیم از علاقه و عشق به میهن که یکی از شریف ترین احساسات بشری است سوء استفاده می کند، سود و برتری مات خودی را به ضرر سایر ملل تبلیغ می نماید، ملل مختلف را در مقابل هم قرار می دهد، دشمنی برمی انگیزاند، هدف‌ها و آرمان‌های مشترک زحمتکشان ملل مختلف را به کلی نفی کرده به جای دوستی و همکاری و اعتلاء و ترقی مشترک همه ملل، برتری و سود یک ملت را علیرغم منافع سایر ملل قرار می دهد. ارتجاع و استثمار و استعمار از این سیاست برای نفاق انگیزی در بین ملل و پیشبرد مقاصد طبقاتی سودجویانه و امتیلاگرانه خود بهره برداری می کنند و بدون آنکه کمترین علاقه ملی و عشق میهنی داشته باشند با دامن زدن به تعصب کور و دشمنی ملی، راه را برای مقاصد خویش هموار می کنند. شوینیسیم کار را به ماجراجویی تجاوز-کارانه و در بند کشیدن ملل دیگر می کشاند، حق حاکمیت و آزادی سایر ملل را نقض می کند، به ستم ملی میدان می دهد، آنرا توجیه می کند، نفرت و کینه ملی را به جای دوستی و همکاری و آزادی خلق‌ها و حق حاکمیت همه ملل می نشاند.

هیئت‌های حاکمه ارتجاعی به کرات از این سیاست و روش علیه منافع واقعی و اساسی همه خلق‌ها و منجمله ملت خودی استفاده کرده اند. فاشیست‌ها با این سیاست فاجعه بزرگی ایجاد کردند و آنرا دستاویز تسلط‌جابرانه بر سایر ملل قرار دادند. هم اکنون نیز امپریالیست‌ها با توسل به این شیوه بین ملل نفاق

ودشمنی ایجاد می کنند، یکی را به جان دیگری می اندازند و از آب گل آلود به نفع خود ماهی می گیرند.

منافع اساسی، هدفها و آرمان های همه خلق ها مشترک و همگون است. زحمتکشان هیچگونه دشمنی با هم ندارند. اعتلا و ترقی یکی، ضعف و انحطاط و سرشکستی دیگری را ایجاد نمی کند. دشمن همه امپریالیسم و ارتجاع است. شونیست ها با پنهان کردن این واقعیت اساسی به امپریالیسم و ارتجاع خدمت می کنند.

در نقطه مقابل شونیسم تئوری و سیاست کسموپولیتیسیم قرار دارد که آنرا «جهان وطنی» ترجمه کرده اند. این تئوری بی علائقی کامل و عدم توجه به منافع میهنی، به خلق خودی و فرهنگ ملی و به سنن و تاریخ آنرا تبلیغ می کند. این نیز یک تئوری بورژوازی ارتجاعی است. در این زمینه اصولاً شخصیت ملی و حاکمیت ملی و ضرورت مبارزه به خاطر استقلال و سربلندی ملی نفی می شود. طرفداران این نظریه گاه خواستار یک حکومت جهانی می شوند که البته مستقیماً به معنای تسلط آشکار امپریالیست ها بر سایر ملل و کشورها است.

در کشورهای جهان سوم، در ممالکی که تحت سیطره امپریالیست ها و استعمارگران قرار دارند، خواست استقلال ملی به قدری ریشه دوانده که مبلغین کسموپولیتیسیم کمتر جرأت می کنند آشکارا از این تئوری دفاع کنند. آنها کمتر امکان دارند از این طریق مبارزه حقه ملی علیه امپریالیسم را خلع سلاح نمایند. در حال شونیسم و کسموپولیتیسیم هر دو، از آنجا که در عمل مبارزه ضد امپریالیستی را نفی می کنند، برای نهضت های ملی و آزادیبخش خطر می کند. خطر شونیسم ناشی از تبلیغات زهر آگین کورکورانه، به جان هم انداختن ملل و تجزیه نیروها و در نتیجه بهره برداری امپریالیسم و ارتجاع است. خطر کسموپولیتیسیم ناشی از خلع سلاح مستقیم خلق ها در مقابل امپریالیسم و نفی ارزش های ملی است.

کمونیست ها در مبارزه با این سیاست ها و تئوری های زهر آگین و سخیف، از آرمان های والای میهنی و ملی و طبقاتی و انسانی خود دفاع کرده برچم

میهن پرستی و انترناسیونالیسم پرلتری یا همبستگی بین المللی زحمتکشان را در راه هدف مشترك در اهتزاز نگاه می دارند.

میهن پرستی پرچم ما در مبارزه علیه شوینیسم و کسموپولیتیسیم است. کمونیست ها همواره با قهرمانی های خود نمونه های الهام بخش میهن پرستی را به جوامع خود در همه کشورها عرضه داشته اند. میهن پرستی یعنی عشق و علاقه به میهن و به خلق. طبقات استثمارگر همیشه نشان داده اند که در مقابل منافع تنگ نظرانه طبقاتی خویش، به آسانی منافع ملی را قربانی می کنند، در حالی که توده های مردم زحمتکش همواره پرچم دار میهن پرستی واقعی تا آخرین مرز ایثار بوده هستند. میهن پرستی یعنی مبارزه به خاطر استقلال اقتصادی و سیاسی کشور، علیه هر نوع بردگی و بهره کشی از آن، یعنی پیکار به خاطر سر بلندی ملی و تکامل ارزش های مادی و معنوی میهن، به خاطر فرهنگ و سنن متمدنی، یعنی نبرد برای بهروزی و سعادت توده های مردمی که در این خالک زیست می کنند.

در زمان ماکه امپریالیسم از کلیه وسایل فنی و علمی و شیوه های تبلیغاتی و نفوذ فرهنگی و رواج فساد و انحطاط و غیره استفاده می کند، ستمگری بريك ملت و استثمار آن ممكن است چنان شكل و دامنه ای به خود بگیرد که شخصیت ملت را به درجات و اشکال مختلف از آن سلب نماید، این يك خطر جدی، علیه موجودیت ملی است. تنها مبارزه برای آزادی و استقلال ملی می تواند این کوشش شیطانان برای سلب شخصیت ملی را محدود کرده و سپس این شخصیت را احیاء نماید. از جانب دیگر ملتی که در راه آزادی و استقلال یعنی علیه ستمگری و استثمار و بالنتیجه علیه سلب شخصیت خویش نبرد می کند می تواند و باید با ملل دیگری که آزاد شده اند و یا در راه آزادی و استقلال خود مبارزه می کنند مناسبات برادرانه و دوستانه داشته باشد؛ و این همان مسئله دوستی و همکاری انترناسیونالیستی میان ملل و زحمتکشان است.

صهیونیسم (Scionisme)

يك جریان ناسیونالیستی متعصب متعلق به بورژوازی یهود است که

در اواخر قرن گذشته در اروپا به وجود آمد و اکنون به ایدئولوژی رسمی دولت تجاوزگر اسرائیل بدل شده است. این نام مشتق از صهیون - محلی در نزدیکی شهر اورشلیم - است که برای یهودیان نیز دارای تقدس می باشد. در سال ۱۸۹۷ جمعیتی به نام سازمان جهانی صهیونیسم بوجود آمد که هدف خود را انتقال تمام یهودیان جهان به فلسطین اعلام کرد. این سازمان اکنون دارای قدرت مالی برابر با دارایی بزرگترین شرکت های انحصاری جهان است. سهامدار شرکت های متعدد اسرائیلی و صاحب زمین ها و مؤسسات کشاورزی و واحدهای تولیدی و توزیعی عدیده است. مرکز آن در ایالات متحده امریکا است و فعالیت های جمعیت های صهیونیست رادربیش از ۶۰ کشور جهان کنترل می کند. جمعیت های متعدد، کلوب ها، کمیته ها و اتحادیه های فراوانی وابسته بدانند. باید گفت که صهیونیست ها در آغاز به خاطر منافع و ساخت و پاخت های امپریالیستی حاضر بودند «کانون یهود» را در امریکای لاتین یادر کنیا یادر اوگاندا یادر اروپای شرقی بوجود آورند.

بورژوازی یهود با تحریک احساسات ناسیونالیستی و تعصب های ملی سالیان درازی است که زیر پرچم صهیونیسم با نیروهای مترقی به مبارزه برخاسته و این جریان را به حربه ای در خدمت محافل ارتجاعی و امپریالیستی بدل کرده است. شالوده صهیونیسم این اندیشه است که يك ملت واحد یهود مرکب از یهودیان سراسر جهان، صرف نظر از کشوری که میهن آنهاست، وجود دارد. این اندیشه از نظر سیاسی ارتجاعی و حربه نفاق افکنی است، و از نظر علمی بی پایه و غیر منطقی است. صهیونیسم قوم یهود را دارای وضع استثنایی در جهان می داند که به عنوان برگزیده خدا دارای رسالتی ویژه است. صهیونیسم در درجه اول با منافع پرلناریای یهود مغایر است. صهیونیسم سالیان متمادی کوشش اصلی خود را متوجه ایجاد نفاق و تضاد بین یهودیان هر کشور و خلقی که در میان آنها می زیستند کرده و در تحریک دشمنی و کینه بین یهودیان و سایر خلق ها می کوشند. از این نظر بین صهیونیسم و آنتی سمیتیسم که نقطه مقابل اولی است تفاوتی نیست. هر دو - صهیونیسم و آنتی سمیتیسم (ضد یهود) جریانی ارتجاعی، نژاد پرستانه، ناسیونالیستی کور و دشمن اتحاد زحمتکشانشان است و مارکسیسم با تمام قدرت

هر دو وارد می‌کند.

صهیونیسم اینک دیگر تنها یک ایدئولوژی نیست، بلکه سیستم ارتباطات پرشاخه و مؤسسات بی‌شماری نیز هست و مجموعه نظریات، سازمان‌ها، سیاست‌ها و روش‌های سیاسی و اقتصادی بورژوازی بزرگ یهود را که با حداقل انحصاری ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی جوش خورده‌اند تشکیل می‌دهد. محتوی اساسی صهیونیسم، شوینیسم جنگ طلبانه و ضد کمونیسم است.

صهیونیسم می‌کوشد در کشورهای مختلف جهان، کارگران و زحمتکشان یهود را در محیط کار و زندگی و فعالیت خود از بقیه کارگران و زحمتکشان جدا کند و مانع شرکت آنها در نهضت کارگری و دمکراتیک گردد. صهیونیسم با اشاعه نظریه غلط «وحدت منافع ملی یهودیان» می‌خواهد تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار را بین استثمار کننده و استثمار شونده یهود را مخفی کند و در حقیقت منافع حیاتی زحمتکشان یهود را در پیشگاه منافع بورژوازی بزرگ و ثروتمند یهود قربانی کند. امپریالیسم جهانی از صهیونیسم در توطئه‌های ضد ملی، ضد جنبش آزادیبخش و ضد موسیالیسم بهره‌فراوان برمی‌گیرد و با فریب و اغوای توده‌های یهود نقشه‌های شیطانی و ضد خلقی خود را عملی می‌کند.

نقطه مقابل صهیونیسم آنتی سمیتیسم (آنتی یعنی ضد، سمیت یعنی سامی-نژادی که یهودیان نیز به آن متعلقند) - روش خصمانه نسبت به یهودیان به طور اعم است که هر گونه ملاحظات طبقاتی و اجتماعی را نادیده می‌انگارد. آنتی سمیتیسم در همه جا به عنوان سلاحی برای نفاق افکنی و انحراف توجه زحمتکشان از مسایل واقعی اجتماعی و سیاسی به کار رفته، چه بسا به صورت‌های غیر انسانی و کشتارهای جمعی و نفی بلد و آواره ساختن‌ها تجلی کرده است و یا به صورت تبعیض‌های گوناگون، حق‌کشی‌ها، دستگیری‌های مستقیم و غیر مستقیم در آمده است. آنتی سمیتیسم مانند صهیونیسم تنها به مورد طبقاتی استثمارگر و نیروهای ارتجاعی است که از این راه به مبارزه طبقاتی و اتحاد

طبقه

تعریف جامع و همه جانبه طبقه اجتماعی را ولادیمیر ایلیچ لنین، به دست داده است لنین می‌گوید:

«طبقات به گروه‌های بزرگی از افراد اطلاق می‌گردد که بر حسب جای خود در سیستم تولید اجتماعی دوران تاریخی معین بر حسب مناسبات خود با وسایل تولید (که اغلب در قوانین تثبیت و تسجیل شده است) ، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابراین بر حسب طرق دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند ، از یکدیگر متمایزند . طبقات آنچنان گروه‌هایی از افراد هستند که گروهی از آنها می‌تواند به علت تمایزی که میان جای آنها در شیوه معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند.»

بنابراین تعریف ، تمایز طبقات بطور کلی بر حسب جا و مقام آنها در تولید اجتماعی مشخص می‌شود. چگونگی رابطه طبقات با وسایل تولید مهمترین عامل تعیین کننده جای این طبقات در تولید اجتماعی است. مالک وسایل تولید و زحمتکشان فاقد وسایل تولید، هر یک مقام و جای متفاوت در تولید اجتماعی دارند. یکی حاکم است و دیگری محکوم ، یکی بهره‌کش است، دیگری بهره‌ده. طبقات مختلف بر حسب چگونگی و میزان دریافت مهم خود از تولید اجتماعی نیز از هم متمایز هستند. مثلاً در شرایط سرمایه‌داری، سرمایه‌داران به شکل سود، بهره و غیره و کارگران به شکل دستمزد مهم خود را از تولید اجتماعی به دست می‌آورند، و میزان در - آمد آنان نیز کاملاً متفاوت است . به این ترتیب کاملاً روشن است که

مارکسیسم - لنینیسم طبقات اجتماعی و اساس تقسیم جوامع به طبقات را در محیط تولید مادی می‌باید و هائی عینی این تقسیم را نشان می‌دهد.

همانطور که تاریخ نشان می‌دهد طبقات همیشه از آغاز پیدایش انسان وجود نداشته‌اند. جامعه اشتراکی یا کمون اولیه جامعه‌ای بدون طبقات بود، رابطه همه افراد بشری با وسایل بسیار ابتدایی تولید یکسان بود. سطح تولید چنان پایین بود که فقط حداقل نعم مادی را تأمین می‌کرد و امکانی برای تراکم ارزش‌های مادی و پیدایش مالکیت خصوصی و گروه‌بندی اجتماع از نظر رابطه با وسایل تولید وجود نداشت.

با رشد نیروهای تولیدی و بازده کار، با تولید بیش از مصرف و امکان انباشت ثروت، با تقسیم کار اجتماعی و پیدایش مالکیت خصوصی و زوال مالکیت اشتراکی، نابرابری اقتصادی مردمان افزایش یافت. برخی که به ویژه از سران قبایل بودند ثروتمند و صاحب وسایل تولید شدند، عده‌ای دیگر از آن محروم مانده، مجبور شدند برای صاحبان وسایل تولید کار کنند. این قشر بندی طبقاتی و تکامل آن منجر به پیدایش جامعه بردگی شد.

هریک از فرم‌های اجتماعی منقسم به طبقات دارای ساخت طبقاتی ویژه خویش است. در جامعه بردگی طبقات اصلی عبارت بودند از بردگان و برده‌داران، در جامعه فئودالی اربابان و رعایا، در جامعه سرمایه‌داری پرتلاریا و بورژوازی. در هر یک از این دوران‌ها علاوه بر طبقات اساسی نامبرده طبقات غیر عمده دیگر نیز وجود دارند. اینها با طبقات جدید در حال زایش و تکامل‌اند و با طبقات در حال زوال دستخوش قشر بندی و تجزیه. در این میان طبقه کارگر دارای نقشی ویژه و رسالت تاریخی خاصی است، زیرا که این طبقه با مبارزه خود ضمن اتحاد با دهقانان زحمتکش علیه سرمایه‌داری و برای استقرار سوسیالیسم و کمونیسم اصل استثمار را ملق می‌کند و جامعه بدون طبقات را ایجاد می‌نماید.

بنابراین طبقه يك مقوله اجتماعی تاریخی است، در آغاز در دوران کمون اولیه وجود نداشته و در دوران کمونیسم نیز از بین خواهد رفت.

در دوران‌های اجتماعی منقسم به طبقات، طبقات استثمار شونده همه ثروت‌های اجتماعی را تولید می‌کنند، ولی طبقات بهره‌کش مهم می‌دهند. آنها را، از آنجا که صاحب وسایل تولید هستند، به خود اختصاص می‌دهند. تناقضات و تضادهای طبقاتی از همین‌جا ناشی می‌شود. مبارزه طبقاتی که برشالوده عینی وجود طبقات بهره‌کش و بهره‌ده و منافع متضاد آنها جریان دارد. پیکار ذهنی وابسته به اراده و میل افراد نیست.

با در نظر گرفتن مفهوم علمی طبقه و تعریفی که از آن نمودیم استفاده از اصطلاحاتی نظیر طبقه روشنفکر، طبقه کارمندان، طبقه زنان، طبقه فئزار و نظایر اینها که در جراید به آن برخورد می‌کنیم صحیح نیست، زیرا هر یک از این دستجات و گروه‌ها قشر یا صنف یا گروه صنفی یا جنسی معینی را نشان می‌دهند و مخلوط کردن آنها با طبقه، که دارای مفهوم دقیق علمی است، نه تنها اشتباه است بلکه در عمل کار را به تنگی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی می‌کشانند. واضح است که بسیاری از این گروه‌ها و اقشار، که از نظر صنفی و جنسی و غیره می‌توانند منافع مشترکی داشته باشند، شامل افراد وابسته به طبقات کاملاً مشخص و متضاد اجتماعی هستند. مثلاً منافع زنان یا جوانان کارگر و زحمتکش درست در نقطه مقابل زنان و یا جوانان وابسته به طبقات و قشرهای ثروتمند قرار دارد.

عینی و ذهنی (Objectif, Subjectif)

عینی (ابژکتیف) یعنی آنچه که در خارج از شعور و آگاهی و حواس انسانی و به طور مستقل وجود دارد. به عبارت دیگر آنچه که وجودش بستگی به ذهن و شعور انسان و شناسایی او نداشته باشد.

ذهنی (سوبژکتیف) یعنی آنچه در ذهن و شعور انسانی وجود دارد و طبق نظریه ماتریالیستی انعکاسی از جهان عینی است.

در مباحث مختلف اجتماعی و فلسفی این واژه‌ها به معانی مختلف به

کار می‌روند. ما برای توضیح چند مثال می‌آوریم. مثلاً می‌گویید تضاد عینی باید کرد، یا تضاد ذهنی درست نیست. مقصود از این عبارات چیست؟ تضاد عینی یعنی شالوده استدلال و ارزیابی خود را بر پیشداوری‌ها، تمایلات و محتویات ذهنی خود قرار ندهیم، بلکه در این ارزیابی فاکت‌های مربوطه، عین واقعیت را ملاک و محک قرار دهیم. بینیم فی الواقع در جهان مادی مستقل از خواست و تمایل و محتویات ذهنی ما چه می‌گذرد. هر قدر این واقعیت مستقل از آگاهی، بیشتر و همه جانبه‌تر پایه و شالوده ارزیابی و برخورد و استدلال ما قرار گیرد تضاد ما عینی‌تر و البته صحیح‌تر خواهد بود.

یک مورد دیگر که در آن واژه‌های عینی و ذهنی زیاد استفاده می‌شود مربوط به قوانین تکامل طبیعت و اجتماع است. در این مورد وقتی می‌گوییم فلان قانون عینی است مقصود آن است که صرف نظر از خواست و اندیشه ما مستقل از آگاهی و شعور ما این با آن پدیده و پروسه، به‌طور عینی طبق قانون مزبور انجام می‌گیرد. مثلاً در زمینه طبیعت روشن است که قانون جذب اجسام و در نتیجه سقوط اشیاء به‌روی زمین یا قانون تبدیل مایع به‌گاز در درجه حرارت و فشار معین قوانین عینی هستند، یعنی ما بغواهم یا بغواهم مستقل از شعور و ذهن ما چنین قوانینی جاری هستند و برپرونده طبیعی ما کم‌اند. در مورد اجتماع هم وقتی از قانون عینی صحبت می‌کنیم مقصود آنچنان جریاناتی در تکامل جامعه بشری است که در دوران خاص مستقل از اندیشه و خواست و تمایل انسانی صورت می‌گیرد. مثلاً جریان تبدیل جامعه فئودالی به جامعه سرمایه‌داری در شرایط معین دارای قانون‌مندی عینی است و بنابراین داخلی تکامل جامعه چنین تحولی در جامعه بشری غیر قابل اجتناب و عینی است. یا استثمار کارگر در جامعه سرمایه‌داری، که بر طبق قانون اضافه ارزش صورت می‌گیرد، زائیده ماهیت و اساس جامعه و طرز تولید و مناسبات سرمایه‌داری است و تا هنگامی که این جامعه برقرار است. این قانون عینی عمل می‌کند و کارگر زحمتکش از طرف سرمایه‌دار لُروتمند

استثمار می‌شود.

همان‌طور که در مورد قوانین طبیعی انسان با شناخت قوانین می‌تواند آن را مورد استفاده قرار دهد و از آن به سود خود بهره‌برداری کند؛ در مورد قوانین اجتماعی نیز با شناخت قوانین عینی تکامل جامعه می‌توان بر آنها مسلط شده و از آنها برای تسریع در پیشرفت اجتماع و تحولات انقلابی استفاده نمود. بنابراین عینی و ذهنی در رابطه دیالکتیکی بین خود هستند و توجه به عینیت به هیچ‌وجه بهانه‌ای برای غیرفعال ماندن انسان در برخورد با آن نیست. به عبارت دیگر درک عینی بودن تکامل تاریخی یعنی آنچه که «جبر تاریخ» نام گرفته هرگز نباید دلیل دست روی دست گذاشتن و منتظر جریان خودبه‌خودی حوادث ماندن باشد، برعکس انسان فعال، با شعور و آگاهی خود نه تنها واقعیت موجود را می‌شناسد و به ماهیت قوانین تکامل آن پی‌می‌برد بلکه این شناسایی را وسیله تغییر و تکامل قرار می‌دهد و خلاقانه بر جریان تحول تأثیر می‌گذارد.

در هر عمل معرفتی یا شناخت دوطرف وجود دارد: اول عامل معرفت یابنده اعم از آنکه فرد یا جمع باشد و آن را در اصطلاح فلسفی سوژکت یا ذهن می‌نامند و دوم آن چیزی که بدان معرفت می‌یابیم و مضمون شناخت است و آن را ایزکت یا عین می‌نامند. عین یا مضمون معرفت امری است خارج از ذهن ما، مستقل از ما. حال اگر شعور و ذهن به علتی از علل، خواه در نتیجه خواست‌ها و شورهای انفرادی، خواه در نتیجه عامی‌گری و برخورد سطحی و یکجانبه، خواه در نتیجه جمود ذریک رشته احکام آیه مانند و یا تبعیت کورکورانه از ذهنیات دیگران و غیره نخواهد موضوع عینی معرفت را دقیقاً مورد مطالعه و تجربه قرار دهد و بخواهد خواص و قوانین و تضادهای این عین را رأساً از ذهن خود بیرون کشد و منظره ناقص و غلط و مسخ‌شده خود را جانشین واقعیت عینی کند و پروای آن را هم نداشته باشد که تا چه اندازه این ساخته‌های ذهن وی با واقعیت عینی خارج منطبق است این شیوه تفکر را سوژکتیویسم یا اصالت ذهن می‌نامیم. پس سوژکتیویسم یا سبک

ذهنی تفکر و عمل به مفهوم آنست که ساخته ذهن، جانشین واقعیت عینی گردد و ذهن مستقل از عین عمل کند اعم از اینکه این کار آگاهانه یا ناآگاهانه از روی نیت خوب باید انجام گیرد. از این توضیحات ماهیت ایدئالیستی این نظریه آشکار می شود.

شرایط داشتن برخورد عینی چنین است:

- اول- جمع آوری دقیق فاکت‌ها و اطلاعات درباره موضوع بررسی به نحوی هرچه جامع تر و دقیق تر.
- دوم- بررسی دقیق این فاکت‌ها و اطلاعات با انطباق قوانین عام مارکسیستی-لنینیستی.
- سوم- استنتاج از تحلیل و تعیین خط‌مشی علمی مبتنی بر این استنتاج و سنجش این خط‌مشی در عمل.

فابینیزم (Fabianism)

يك جنبش سوسیالیستی است که در انگلستان پدید آمد. هواداران این جنبش در ۱۸۸۴ در «جامعه فابین» متشکل شدند و از سردمداران این جامعه سیدنی وب، جورج برناردشا، گراهام والاس، و ه. ج. ولز بودند. فابینیزم يك جنبش مسالمت جواست و نام خود را از نام فابوس، سردار رومی، گرفته است که با استراتژی صبورانه و جنگ و گریز هائیبال سردار کارتاژی را شکست داد. به عقیده فابین‌ها، سوسیالیزم از طریق عکس العمل مسالمت‌جویانه و تدریجی جامعه در برابر مالکیت انحصاری و در نتیجه پیشرفت دموکراسی سیاسی و تطبیق اصول دموکراسی بر اقتصاد و توسعه مالکیت ملی و تغییر نظر مردم نسبت به اخلاق اجتماعی و احساس مسئولیت در برابر منافع عمومی، پدید می آید. برناردشا و دیگر فابین‌ها از ثنوری ارزش مارکس انتقاد می کردند و پیرو نظریه استوارت میل و هنری جورج بودند.

بعد از تشکیل حزب کارگر جامعه به آن حزب پیوست، اما موجودیت خود را از دست نداد و به صورت یک گروه روشنفکر برای تحقیق و تبلیغ در داخل حزب باقی ماند.

فاشیسم (Fascismo)

معنای علمی این واژه عبارتست از نظام دیکتاتوری مکتبی به اعمال زور و ترور آشکار که توسط ارتجاعی ترین و متجاوزترین معاندان امپریالیستی مستقر می شود. فاشیسم از طرف سرمایه انحصاری پشتیبانی می شود و هدف آن حفظ نظام سرمایه داری است، در هنگامی که حکومت به شیوه های متمدنی امکان پذیر نباشد. حکومت فاشیستی کلیه حقوق و آزادی های دموکراتیک را در کشور از بین می برد و سیاست خود را معمولاً در لفاظی های اذیت آمیز و تبلیغات مبتنی بر تعصب ملی و نژادی می پوشاند.

فاشیسم زائیده بحران عمومی سرمایه داری است. فاشیسم در مرحله ای از مبارزه شدید طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی پدید می گردد که بورژوازی دیگر قادر نیست سلطه خود را از طریق پارلمانی حفظ کند و لذا به استبداد و ترور، سرکوب خونین جنبش کارگری و هر جنبش دموکراتیک دیگر و نیز به عوام فریبی های گزافه گویانه متوسل می شود. فاشیسم سیاست داخلی خود را به ممنوع کردن احزاب کمونیست، سندیکاها و سایر سازمان های مترقی، انقاع آزادی های دموکراتیک و نظامی کردن دستگاه دولتی و همه حیات اجتماعی کشور مبتنی می سازد. فاشیسم برای اجرای این مقاصد از دستجات ضربتی، قاتلین و عناصر وازده و اوپاش نظیر اس اس ها در آلمان هیتلری و پیراهن سیاهان در ایتالیای موسولینی استفاده می کند. نژادپرستی و شوینیسیم و تئوری های نظیر آن حربه های اساسی ایدئولوژیک فاشیسم را تشکیل می دهند.

از نظر تاریخی فاشیسم نخست در ایتالیا در سال ۱۹۱۹ بوجود آمد و

سه سال بعد توانست حکومت را در این کشور غصب کند. حزب فاشیستی آلمان در سال ۱۹۳۰ ایجاد شد و نام عوام فریبانه ناسیونال سوسیالیست بر خود نهاد. این حزب در سال ۱۹۳۳ به کمک انحصارهای بزرگ آلمانی و خارجی حکومت را به دست گرفت و دیکتاتوری خونین هیتلری را مستقر کرد. تجربه جنبش کارگری آلمان در آن هنگام و روش اپورتونیستی سوسیال دمکرات‌های راست به دلج کردن نیروی عظیم طبقه کارگر آلمان و بالاخره به پیروزی فاشیسم کمک کرد. در آلمان هیتلری که مظهر فاشیسم و نمونه روشن آن به شمار می‌رود، حزب کمونیست، سندیکاهای کارگری و سایر سازمان‌های دمکراتیک یکی پس از دیگری سرکوب شدند. استبداد سیاسی حکم فرماید. نخبه‌دانشمندان و روشنفکران و ادبای آلمانی بر اثر دیکتاتوری و سیاست ضد یهود فاشیست‌ها مجبور به جلائی وطن شدند. فاشیست‌ها با استفاده از تئوری‌های «فضای حیاتی» و «ژئوپلیتیک» و با اقدامات عملی انحصارهای بزرگ جنگ جدیدی را برای تقسیم مجدد جهان و اشغال سرزمین‌های دیگر کشورها تدارک دیدند. این سیاست منجر به جنگ دوم جهانی شد که بالاخره با در هم شکستن کامل نظامی، اقتصادی و سیاسی ارتجاع فاشیستی و با پیروزی اتحاد شوروی و ائتلاف ضد هیتلری فاشیستی پایان یافت.

پس از این شکست نیز عناصر فاشیست بار دیگر در کشورهای امپریالیستی عرصه جدیدی برای فعالیت یافتند؛ محافل امپریالیستی مرتجع و تجاوزکار همچنان حامی اصلی آنها هستند و مخارج آنان را تأمین می‌کنند. در آلمان غربی حزب فاشیستی جدیدی با مقاصد تلافی جویانه و تجاوزکارانه به نام ناسیونال دمکرات و با همان روش‌ها تشکیل شده که از آزادی عمل برخوردار است و در مجال حاکمه بن و حتی ارتش آن کشور «میان متعدد دارد. در انگلستان نیز دستجات فاشیستی عمل می‌کنند و در ایالات متحده آمریکا چندین گروه فاشیستی با همان شیوه‌ها مشغول فعالیت هستند. در فرانسه سازمانی نظیر ارتش سری و تشکیلات سیاسی آن به رهبری رجبال

مرتجع سیاسی سرشناس، ویا سازمان موسوم به «ئوکسیدان» یعنی غرب و در ایتالیا چند سازمان فاشیستی نظیر دارودسته‌ای که به خود نام جنبش سوسیالیستی ایتالیا داده است و غیره فعالیت می‌کنند. رژیم سرمایه‌داری از کلیه این دستجات برای سرکوب جنبش‌های کارگری و اعتصابات توده‌ای، خرابکاران و کشتار استفاده می‌کند.

همچنانکه گفتیم فاشیسم محصول امپریالیسم و حربۀ انحصارهاست. در عین حال فاشیسم با توجه به شیوه‌های خاص دیکتاتوری و ترور آمیخته با عوام‌فریبی‌های آن به نظام‌های استبدادی دیگری هم که تمام مخالفان و آزادی‌خواهان و احزاب سیاسی را وحشیانه سرکوب می‌کنند و کلیه آزادی‌های سیاسی را از بین می‌برند اطلاق می‌گردد؛ نظیر رژیم‌های مسلط در یونان، پرتغال، اسپانیا، دارودسته پان‌ایرانست‌های ایران نیز به همین جهت از طرف مردم فاشیست‌های وطنی لقب گرفته‌اند. آنها فقط به پیراهن‌های خاکستری و بازوبندهای نظیر صلیب شکسته و سلام‌هایی نظیر بلند کردن دست به شیوه هیتلری بسنده نمی‌کنند، گروه‌های ضربتی آنها مشغول جاسوسی و پرونده‌سازی هستند و در خدمت رژیم ضد دموکراتیک به سرکوب آزادی‌خواهان می‌پردازند. پان‌ایرانست‌ها تئوری‌های برتری نژادی را در لفاظی «نیاخاک» و «نظم آسمانی شاهنشاهی ایران زمین» تبلیغ می‌کنند، بذرفاق و کین‌بین‌خلق‌های ایران می‌افکنند، نقشه‌های کشورگشایی طرح می‌کنند و نیروی ذخیره استبداد و استعمار نو به شمار می‌روند.

نازیسم - دارای همان معنای فاشیسم است. این کلمه از حروف اول اسم حزب فاشیستی هیتلر که «حزب کارگری ملی سوسیالیستی» خوانده می‌شد، و البته نه کارگری بود نه ملی و نه سوسیالیستی، ترکیب یافته است.